

عاقبت محمود، پادشاه ارسطو منزلت، میرزا الغ بیک را از مطالع سعود « وجعلناک خلیفة فی الارض » شرف طلوع داد و به مفتاح کرامت ابواب تصرف اسباب مختصر دنیا را بی توسل متوسط جبهه شمسیه الشعاع سلطنت او را گشاد، کواکب ثواقب ضمیر منیر او را که شارق مصابیح انوار نامتناهی بود به تلویح فکر ثاقب و توجیه رای صایب مصباح مفتاح دین و کشف مشکلات یقین گردانید و به اوج «ورفعناه مکاناً علیاً»^۱ رسانید.

بعد از جلوس بر سریر سلطنت، با سپاه ماوراءالنهر و ترکستان به عزم تسخیر خراسان روان گردید و چون ساحل جیحون محل عبور شهر یاربغ مسکون گشت، استماع نمود که میرزا ابابکر بن میرزا محمد جوکی ولایت ارهنگک و ساری سرای و ختلان و قندز و بغلان را ضبط کرده . رسولان به نزد وی فرستاده به مصاهرت^۲ خویش وعده داد و شاهزاده عالی مقدار روی به اردوی عم بزرگوار نهاد. بعد از چند روزی میرزا الغ بیک وی را گرفته به سمرقند فرستاد و در بلخ آرام گرفته طمع می داشت که میرزا عبداللطیف از راه نسابه موکب اعلی پیوندد.

در این اثنا از گرفتاری فرزند ارجمند خبر یافت. با اعیان امرا مثل امیر ابراهیم ایتکو^۳ و امیر ابابکر و بیان تیمور و امیر بایزید در باب استخلاص فرزند مشورت نمود. ایشان به عرض رسانیدند که با میرزا علاءالدوله از در صلح درمی باید آمد شاید که گوهر درج پادشاهی چون لعل بدخشان از کان زندان بیرون آید.

و چون میرزا علاءالدوله از توجه میرزا الغ بیک خبر یافت، با سپاه بی-کران، از آب مرغاب عبور کرده میرزا الغ بیک میرک محمود را به رسم رسالت فرستاده پیغام داد که خاطر من نمی خواهد که مملکت آن فرزند اعز اکرم

۱- قرآن کریم سوره ص ۲۸ ۲- سوره مریم ۵۸

۳- نو، مظاهرت ۴- یعنی امیر ابراهیم پسر امیر ایتکو

منصور را گزندى بود. اکنون اگر عبداللطيف را بدین جانب فرستد نزاع بالکيه برطرف است.

در آن اثنا، میرزا ابوالقاسم بابر که به جرجان استیلا یافته بود به عزم تسخیر ولایت خراسان از جرجان بیرون آمده کوچ بر کوچ به ولایت طوس رسید و جمعی را به رسم منقلای فرستاد. میرزا علاءالدوله نیز سپاه انبوه را در ولایت جام یاز داشته بود. بایک دیگر محاربه نمودند. محمد پیرزاد که از امرای میرزا علاءالدوله بود گرفتار گردید و جنود میرزا بابر تا حوالی هرات تاختند و لوای استیلا برافراختند.

چون این خبر محنت اثر به میرزا علاءالدوله رسید به هرات معاودت نمود. میرزا عبداللطيف را از حبس بیرون آورده به میرزا الغ بیک فرستاد و میرزا الغ بیک ولایت بلخ را به میرزا عبداللطيف رجوع نموده به طرف سمرقند روان شد. چون میرزا علاءالدوله با میرزا الغ بیک صلح نمود، بعد از وصول بدان مقام توقف کرده اکثر سپاه را به جنگ بابر فرستاد. میرزا بابر با جنودی چون دریای عمان جوشان و خروشان، در حدود ولایت خبوشان صف سپاه پیار است. نیک اندیشان در میان آمده مصالحه نمودند که فاصله میان دو مملکت موضع خبوشان باشد. میرزا بابر بعد از صلح عنان یکران به مازندران انعطاف داد و در آن جانب سید محمد که والی آن دیار بود، با سپاه بسیار از مازندرانیان دیوسار عازم جنگ و قتال گردیدند. بعد از ستیز و آویز، سید محمد مغلوب گشته به جنگل گریخت و از در تضرع و زاری در آمده پادشاه عالی جاه آن دیار را به وی ارزانی داشته یکی از بنات سید را به حباله عقد خود در آورده به جانب جرجان معاودت نمود.

تضایاتی که در سنهٔ احدى و خمسين و ثمانمائه واقع شده

ولشکر فرستادن جهان شاه پادشاه عالی جاه به جانب دیار بکر بر سر
جهانگیر میرزا و حسن پادشاه

در این سال، الوند بن میرزا اسکندر بن قرا یوسف آغاز مخالفت کرده اربیل و کردستان را متصرف گردید. بنا بر این، شهر یار عالی جاه مظفر الدین جهان شاه پادشاه رستم ترخان را با سپاه زیاده از چون و چند به دفع الوند فرستاد، چون ایلغار بدورسید، جنگ عظیم به وقوع انجامید. الوند مغلوب گشته، منکوب و خراب، با چشم پر آب، خود را پیش جهانگیر میرزا انداخت. جهان شاه پادشاه ایلچی فرستاده وی را طلب نمود. میرزا جهانگیر جواب داد که او به ما پناه آورده اورا به توسپردن ازمروت دوراست. سه نوبت رسول فرستاد. اما فایده ای بر آن مترتب نشد. بنا بر آن، جهان شاه پادشاه با سپاه فراوان در گنجه قشلاق نمود و لشکری به سردازی امیر عرب شاه و قلیچ اصلان بر سر محمود بیگ بن عثمان بیگ که در ارنجان بود فرستاد و در حوالی ترجان، موسی بیگ به ایشان ملحق شد و با یزید بیگ بن شیخ حسن بیگ ایشان را به ملازمت جهان شاه پادشاه فرستاد^۲ و خلیل بیگ و اسکندر اولاد پیلتن^۳ نیز به ملازمت میرزا جهان شاه رفتند و آن لشکر به محاصره ارنجان رفت.

و در آن زمان، حسن پادشاه کنگاش فرمود که بر ما معاونت محمود بیگ واجب است تا بیگانه بر ما مسلط نشود و دست بر ما نیابد. تدبیر حسن پادشاه را در محل قبول نیاوردند. لاجرم ارنجان از حیطة تصرف بیرون رفت.

۱- یار اربیل - نام کردستان در آن روزگار اطلاق می شده بر نواحی کرد نشین شمال عراق و شرق ترکیه فعلی
۲- بک + با یزید بیگ بن شیخ حسن بیگ > نیز النحاف یافت ؟ < و ایشان را به ملازمت جهان شاه میرزا برد. ص ۱۸۷ ج ۱
۳- نو: و اسکندر و اولاد پیلتن

و چون اهل ارزنجان از معاونت خارج نومیده شده بودند و قدرت مدافعه در خود نمی‌دیدند و ایام محاصره متمادی و معشیت ضیق شد، به عهد و پیمان مؤکد به غلاظ و شداد ایمان، ارزنجان را به جهان شاه پادشاه سپردند. بعد از فتح، آن ایمان در عرصه تلف و عهد بر طرف ماند. ارزنجانیان به بند و حبس گرفتار شدند و هیچ کس از مقیدان نبود که او را در میان لشکر جهانگیر میرزا متعلقی نبود، از روی قرابت یاپدر یا پسر یا برادر یا خواهر الی غیر ذلك.

پس جهان شاه پادشاه میرزا ابراهیم پسر علی آق قوینلو را به رسالت پیش جهانگیر میرزا فرستاده پیغام داد که اگر الوند میرزا را به من دهی من اسیران را خلاص می‌کنم و الامجموع را به قتل خواهم آورد. جهانگیر میرزا در جواب فرمود که کسی که به ما التجا آورده باشد، از روی مروت او را در مهلکه انداختن جایز نیست و چون جهان شاه پادشاه ارزنجان را به معاهده و ایمان فتح کرده قید و نجات تعلق بدو دارد. اگر خواهد بکشد و اگر خواهد ببخشد، او داند. پادشاه عالی جاه جهان شاه را از این سخن نائرة غضب به التهاب آمد. ایلغاری تعیین نمود به لشکر کشی رستم ترخان و شیخ حسن بیک [برادر پدر] جهانگیر میرزا و موسی بیک و بعضی امرای آق قوینلو و سی هزار کس که همه با سلاح و عدت و اسباب از راه کماخ و دیورگی به ملاطیه آمدند و جهانگیر خبر یافت. با امر اکنگاش کرد.

حسن پادشاه به مقابله و مقاتله اشارت کرد. مقبول نیفتاد. جهانگیر میرزا به آمد توجه نمود و از امرای آق قوینلو محمد بکتاش و محمد قوجه حاجی و از پورناک علی بیک به هواداری شیخ حسن میرزا پیش رستم ترخان رفتند و احشام نیز برگشتند. بعضی به حوالی سورك و بعضی به حمص افتادند و اويس بیک قلعه رها را نیز رها کرده گریخت و رستم ترخان جمعی را که به حوالی حمص بودند

غارت کرد و <دماء و>^۱ اموال مسلمانان را عرصه تصرف ساخت و داد فتنه و فساد حسب المراد داد. جمعی آق قوینلو که به هواداری شیخ حسن بیک رفته بودند و او را بی اعتبار یافته بودند از آن <رفتن> پشیمان شده مراجعت نمودند.

در این ولا، حسن پادشاه، ارقین و احشامی که در حوالی سورک مجتمع بودند همه را خداوندی کرد و جبراً و قهراً ایشان را به جانب جرموک کشید و رستم ترخان بر سر ماردین آمد. جنگی عظیم واقع شد و از لشکریان رستم ترخان نورالله جاگیری و بدرالدین روح الله آیین لو را گرفتند و بسیاری از نوکران ایشان را گرفته به قتل آوردند و او معاودت نمود. میرزا جهانگیر را داعیه احکام ماردین شده به ماردین رفت و رستم ترخان سریه^۲ به حوالی ماردین فرستاده بود. در راه بدان سریه رسید. لشکریان جهانگیر میرزا از هر جانبی برایشان تاختند و چون اندک اندک می رسیدند مجموع کشته می شدند و جهانگیر میرزا مغلوباً به آمد عاید گشت و اهل ماردین از آق قوینلو نومید گشتند و شهر را به رستمیان تسلیم کردند و قلعه در محاصره افتاد و چون برف و باران بسیار بود و زمستان در غایت صعوبت و برودت، بهائم و احشام که در حوالی جرموک بود تلف شد و حسن پادشاه از روی شفقت ایشان را اجازت داد که به هر جانب که میل کنند کوچ کرده روانه شوند و چون او پس بیک رها را گذاشته بود، حسن پادشاه او را در هر مجلس توبیخ می فرمود تا او پس بیک را مواد حمیت تهییج گشته با حسین میر آخور، که در شجاعت از نامداران آق قوینلو بود، و احشام سوندک آقا اتفاق نموده قلعه رها را از قره قوینلو^۳ دزدید و رستم لشکری تعیین کرده به سرداری شیخ حسن میرزا و پسر سارو غلی و شیخ محمد ایشان را به محاصره قلعه رها فرستاد و در این

۱- بک ج ۱ ص ۱۸۰ ۲- سریه به معنای سپاه کوچکی از ۵ تا ۳۰۰ الی چهارصد نفر (منتهی الارب)

۳- تصحیح قیاسی - بک، نسخ: آق قوینلو

وقت حسن پادشاه در قلعه ارقنین بود.

چون از محاصره قلعه و اضطراب برادر خیردار گردید، با لشکر خاصه خود به خدمت جهانگیر میرزا آمد و لشکر جمع کرده روی توجه به جانب رها آورده قراقوینلو حصار شهر را محکم کرده بودند و رستم در ماردین نزول داشت و حسن بیک به قلعه راه نمی یافت. عاقبت از راه باب‌السر به قلعه درآمده با اعیان لشکر کنگاش کرد که از قلعه به شهر در آیند. مجموع ابا کردند و گفتند که از اعادی یک هزار و دویست مرد در شهرند و ما مجموع از سیصد زیاده نیستیم و محل درغایت ضیق و شهر در غایت احکام. محاربه را مجال نخواهد بود و به تنگنای هلاک گرفتار خواهیم شد. حسن بیک سخن ایشان را قبول نفرموده گفت ما می رویم و به توفیق حق بر مراد ظاهر می یابیم، و از راه باب‌السر به اندرون شهر در آمد و قراقوینلو درهای شهر را بسته بودند. جنگی عظیم انداخت و ایشان راه گریز را مسدود و مقدمه لشکر حسن پادشاه را مغلوب ساختند تا باز به قلعه گریختند. حسن پادشاه از عقب رسید و بهادران لشکر خود را مثل قاضی اوغلی علی و ترکن و محمد عزب را پیاده ساخت تا بر سر پل جنگی مردانه کردند و او بیس بیک را در اندرون شهر از کندلان^۱ بیرون کردند به نوعی که لشکر قراقوینلو اطلاع نیافتند و فرمود که از عقب قراقوینلو در آیند تا ایشان را توهم آن شود که از اندرون شهر مددی رسیده چون او بیس بیک از عقب در آمد و غوغا و هیاهوی دلیران از عقب برخاست، حسن پادشاه به نفس شریف خود روی به میدان نبرد آورد و از اعادی جمعی کثیر روی به حسن پادشاه آوردند و جنگی عظیم در یک طرفه العین التحام و التیام یافت. به مدد و توفیق باری و یاری حضرت پروردگاری رستمیان منہزم گشتند و مجموع مال و اسبان و اسباب رها کردند و پیاده شدند و به خرابه ها گریختند و آق قوینلو بر سر ایشان می آمدند و دستگیر می ساختند و شیخ علی مهرداد بدشیخ

۱ - کندلان به فتح اول و ضم ثالث یا به ضم اول و فتح ثالث نوعی خیمه است (برهان قاطع)

حسن میرزا رسید و شمشیری زد و مهماد بیک نیز رسیده شمشیری زد و پسر میر حسین نیز نیزه‌ای رسانید و در آخر خلیل هابیل بیک^۱ نیز او را نیزه‌ای رسانید و حاصل او را از اسب انداخته مقید نموده نزد حسن پادشاه آوردند و به عون عنایت ربانی و به تأیید هدایت سبحانی، آن سیصد نفر يك هزار و دویست کس را زدند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند و شیخ حسن میرزا را با تمام امرای قراقوینلو که در شهر دستگیر کرده بودند به قتل آوردند و چون ابواب شهر مسدود بود و اختیار به دست آق قوینلو^۲ افتاده بود هیچ کس بیرون نتوانست رفت. چنین صورتی قایدۀ کوتوالان قلعه سماوات به نظارۀ شهر بند خاک بینا است هر گز اتفاق نیفتاده. سر شیخ حسن را به مصر و دست او را به آمد فرستادند و پسر محمد بکتاش را که روگردان شده بود و به هواداری شیخ حسن رفته بود، حسن پادشاه به دست خود او را سر برید و ولی بیک پرناک و علی بیک پروانه و محمد قوجه حاجی را دستگیر کرده به آمد فرستاد. علی بیک پروانه را خضر بیک ترخان و محمد قوجه حاجی را خلیل ادریس، محمد بکتاش را قراقوینلو محمد که نوکر حسن پادشاه بود، پسر سارو پیر علی را حمزه امیر آخور اوغلی و دمورجی شیخ محمد، علی یکان را حسین میر آخور، علی ایناق را قاضی اوغلی علی گرفته مقید ساختند و در این مدت اقوام آق قوینلو که در موضع شینه که مخلط آب خابور و شینه است بودند. چون این خبر فتح به تحقیق معلوم کردند بعضی از آن احشام به حسن پادشاه میل نمودند و بعضی به قاسم میرزا پسر امیر^۳ بزرگ که در ملازمت سلیمان ذوالقدر بود متشبث گشتند و از شر و ضرر قراقوینلو خود را رها نیدند. و حسن پادشاه بعد از این فتح متوجه آمد گشت و پیشکشها به برادر خود جهانگیر میرزا فرستاد و بعد از آن که به الکاء خود ارقین متوجه شد، رستم ترخان به محاصره قلعه ماردین

۱- یعنی خلیل پسر هابیل بیک ۲- بک- نسخ: قراقوینلو

۳- به اصطلاح قاضی طهرانی مؤلف تاریخ دیاربکر به معنی قره عثمان آق قوینلو

مشغول گشت و در این ولا، آن مقدار لشکر که محاصره آن قلعه را کفایت بود گذاشت و به اردوی خویش به قشلاق توجه نمود و از آنجا به صوب قلعه بیره- چوئک به ایلغار به دفع حسن پادشاه متوجه شد. و آن حضرت در موضعی که آنرا مال ایوکی خوانند نزول داشت و از آنجا به حوالی جرموئک کوچ کرد، و رستم ترخان بعضی از آن ایل را و ایل سورک و قرامغاره را که تعلق به شام دارد غارت کرد و از راه بخور بلاق به طرف آمد آمد و غله آمد را خوردند و به صوب قلعه ارقنین توجه فرمود و موضع رمکتون^۱ که به شش فرسخی ارقنین است مضر بخیام ابهت مقام او شد و امر فرمود که احشام و اهل ارقنین کوچ کرده به خرپرت که به شام منسوب است روند و بقیه احشام آق قوینلو را به اردوی خاصه کوچانیده به صوب مهرمار^۲ توجه فرمود و رستم متعاقب آن حضرت ایلغار کرده آن بقیه احشامی که با آن حضرت بودند متفرق شدند. هر چند حسن پادشاه ایشان را قوی- دل می ساخت و به ثبات قدم تحریض می فرمود نافع نبود. پس از قراول خبر رسید که رستم به قریه مالان رسیده. باز متعاقب آن خبر رسانیدند که رستم رسید و حسن پادشاه بر سر آق سوی مهربان^۳ که به فرات انصاب^۴ دارد نزول داشت و رستم به مهرمار^۵ فرود آمد.

لشکریان حسن پادشاه شمشیرها کشیدند و به قراوینلو تاختند. مهابت آق قوینلو برایشان غلبه کرد و از مقاومت و مدافعه قاصر و عاجز گشتند. پس در اول شب از آن مقام کوچ کرده کنار آب را گرفته به طرف فرات چون سیل ربیع و باد بهار روان و وزان گشت و چهار پایان را پیش از کوچ فرستاده بود. شتران را به چول کون^۶ فرستاد. رستم ترخان از راه موردان آب^۷ که به آب طاهر

۱- یا؛ زنگبوتر - نو، زمکبوتر. چنین نقطه ای در نقشه ها دیده نشد.

۲- بك (خطی) مهرمهر و نسخ ۳- یا، سوی مهران - نو؛ آق قوینلو سوی مهران

۴- یا؛ انصاب - نو، انساب ۵- نو؛ مهرمار- ظاهراً هم آن جا است که يك بار به صورت مهر فر ییلاق قره عثمان ذکر شده است.

۶- این محل در نقشه ها ذکر نشده ۷- در نقشه ها ذکر نشده

می‌رسد متوجه گشت که احشام متفرقه را که از آن راه رفته بودند در معرض نهب و اسر اندازد. حسن پادشاه با سی و پنج کس به بالای کوهی که در دو فرسخی بود برآمد و از یمن و یسار صاحب قران یک قشون سوار از قراقرینلو ایستاده بود یک قشون دیگر از ایشان بر یسار کمین گرفته بودند. چون لشکر یمن و یسار به لشکر بیگانه پیوسته شد حسن پادشاه سی و پنج سوار را به جنگ ایشان فرستاد [و هشتاد نفر از مخالفان را شکست داده چند نفر از ایشان را دستگیر نموده به درگاه فرستادند. القصة در این واقعه پانصد نفر از مردمان رستم ترخان را به قتل آوردند.]^۱

در آن اثنا، عمر امیرلو و خضر بیک ترخان رسیدند و معروض گردانیدند که جهانگیر میرزا که به قلعهٔ ماردین به جنگ رفته بود شکست یافته. بسیار برای عالمیان آرای گران آمد.

در این اثنا، رستم ترخان [پسرش ترخان و برادرش جهانگیر ترخان]^۲ و عبدالغفار شکی را بر سر حسن پادشاه فرستاد. آن حضرت خبردار گردیده خود را به آمد انداخت. چون لشکر مخالف بدان حوالی رسیدند، حسن پادشاه با جمعی سواران نصرت یزک برایشان حمله کرده به ضرب شمشیر آب‌دار غبار آن فتنه را فرو نشانده جمعی کثیر از ایشان دستگیر شدند.

روز دیگر، رستم ترخان با سپاه فراوان از بالای قلعهٔ قوتول در حوالی آمد نزول نمود و اکثر لشکر ایشان سیاه پوشیده بودند زیرا که مردمشان کشته شده بودند. رسولان فرستاده بعد از تأکید عهد و پیمان اسیران را مبدل ساخته از بالای آمد کوچ کردند. چون جهان شاه پادشاه خبر مراجعت رستم ترخان را استماع نمود، محمدی میرزا را با سپاه گران به مدد رستم ترخان ارسال نمود. محمدی میرزا با سپاه چون سد حدید در حوالی حمید نزول نمود. جهانگیر میرزا در شهر متحصن گردیده

۱ - در این فسمتها مؤلف احسن التواریخ چندین سطر و گاهی باب یا چند صفحه را جهت تلخیص نادیده گرفته و از این رو عبارات گسسته به نظر می‌رسد. ۲ - باب - نسج، پسر خود و برادرش جهانگیر و عبدالغفار.

خلیل نام ملازم خود را به برادرش حسن پادشاه فرستاده استمداد نمود. بنا بر آن، آن حضرت احشام را جمع کرده متوجه مخالفان گردیده به قراولان سپاه قراویملو رسیده حمله نمود. ایشان سپاه حسن پادشاه را متفرق گردانیدند چنانچه زیاده از دوازده نفر نزد آن حضرت کسی نماند. ایشان نیز روی گردانیدند.

حسن پادشاه اسب انداخته عبدالغفار نامی را از پشت زین بر زمین انداخت. در این اثنا، تیری بر زیر چشمش رسید چنان که هر دو پلک را درهم دوخت^۱. بنا بر آن رستم ترخان از نیزه^۲ او خلاص گشته مه‌ماد بیک تیر را از چشم حسن پادشاه بیرون کشید و مخالفان هجوم کردند و جنگ عظیم دست داده جمع کثیری از طرفین مجروح و بی روح شدند. آخر جنگ آوران از هم جدا شدند.

چون رستم ترخان از این جنگ بازگشت متوجه حمید گردید. مردمان شهر دستارها و اتاقها^۳ را که در جنگ انداخته بودند و ملازمان حسن پادشاه به حمید برده بودند به ایشان می نمودند و زنان فواحش^۴ دستارها را بر سر گذاشته ایشان را دشنام می دادند و محمدی میرزا و رستم ترخان را سرزنشها می کردند. و چون در آن اوان جهان شاه پادشاه متوجه عراق بود، محمدی میرزا را طلب نمود. بنا بر آن، محمدی میرزا و رستم ترخان از بالای قلعه کوچ کرده متوجه جهان شاه پادشاه شدند.

گفتار در لشکر کشیدن جهان شاه پادشاه به جانب عراق

و مصالحه نمودن با سلطان محمد

در آن اوان که شاهرخ پادشاه در فشا پویه^۵ ری قشلاق نمود، جهان شاه پادشاه

۱- بک ص ۲۱۹: دوخت. چون صاحب قرآن به جانب التفات کرد دید که رستم از او گذشته بود. سر نیزه بر او گذاشت. عرض نیزه یقر (؟) رسید. دهان مبارکش به خون ممثلی گشت...

۲- نو: اطاقها - شاید هم: طاقیه ها. طاقیه به معنای کلاه است. ۳- موضوع مربوط به زنان فواحش در نسخه موجود دیار بکریه نیست - نو: زنی از فواحش

علی شکر بیک را با تحف فراوان به درگاه عالم پناه فرستاده بود. چون امیر نامدار به سلطانیه رسید، خبر وفات شاهرخ پادشاه را استماع نموده آن بلده را محافظت کرده قاصدی به درگاه شهریار ترکمان فرستاده فتح سلطانیه را معروض گردانید. بنا بر آن، جهان شاه پادشاه با سپاه ویراق علم عزیمت به جانب عراق برافراخت و با سپاهی زیاده از اعداد انجم در حوالی قم نزول نمود. در آن اثنا ملک شاه غازی^۲ که از قبل میرزا سلطان محمد حاکم آن بلده بود، دروازه‌ها را مضبوط گردانیده ابواب جنگ و جدال بر روی خود گشود. میرزا سلطان محمد، امیر عمادالدین ورزنده را با سپاه بسیار به مدد شاه غازی فرستاد.

در آن اوان، امیر حسین طارمی^۳ با جمعی از مردان نامی از اصفهان بیرون آمده به خدمت شهریار ترکمان رسیدند و میرزا سلطان محمد نشان همایون به دستور پادشاه ربع مسکون، شاهرخ سلطان به قلم آورده بر این مضمون که:

«امیر جهان شاه ترکمان به عنایت پادشاهانه مخصوص گشته بدانند که چنین استماع افتاد که مردم او برخلاف نشان همایون در ولایت ما دخل کرده‌اند. این صورت بی‌قاعدده واقع شده. می‌باید که آن ولایت را به نواب دیوان اعلی بازگذارد و به مملکتی که حضرت شاهرخ پادشاه جهت او تعیین کرده است قناعت نمایند و الا میدان جنگ تعیین نماید.»**

و مهر بر روی نشان زده مصحوب قاصد، ارسال فرمود و خود با لشکر از عقب ایلچی روان شد.

جهان شاه پادشاه چون آن نشان را مطالعه نمود و مضمون معلومش گشت

۱- پک ج ۲ ص ۲۹۵ : جهان شاه میرزا آن طرف عراق را که به آذربایجان اتصال داشت در حوزه تصرف آورد و داروغگان جنای روبرو فرار آوردند و همداغ و قزوین و درگزین را تا به ولایت قم متصرف شدند (کماشنگان جهان شاه) ۲- نسخ: شاه قاضی ۳- وی از قبل میرزا سلطان محمد داروغه اصفهان بود. پس از آمدن ترکمانان چون او را «ولایت موبروت بدسلطانیه و قزوین متصل بود اصفهان را انداخته به استعجال به امراء جهان شاه مبرزای پیوست و با امرا به محاصره قم مشغول شده» (دیاربکره)

متعجب شده گفت این شخص یا در نهایت بهادری است یا از نشأة جنون بهره تمام دارد که به مثل من پادشاهی این نوع نشان می نویسد.

بعد از آن با سپاه بی قیاس به جانب عراق و فارس به حرکت آمد. چون مسافت میان آن دو لشکر نزدیک شد، گوهرشاد بیگم که در زمان شاهرخ پادشاه جهان شاه پادشاه را به فرزندی قبول کرده بود، مولانا یعقوب پروانچی را به رسم رسالت نزد جهان شاه پادشاه فرستاد. بنا بر آن، منازعت و مخالفت به مصالحه و موافقت مبدل گردید و قواعد الفت به تازگی تأکید یافت و وسایل محبت و قراین مودت دست به هم داد و عداوت و بیگانگی به قرابت و یگانگی مبدل گشت.

بیت

اتفاق هر دو عالی کرد قدر تاج و تخت اتصال هر دو روشن کرد چشم ملک و دین
و گوهرشاد بیگم در آن اوان به اتفاق میرزا علاءالدوله و امیر شیخ لقمان
برلاس و احمد فیروز شاه از الغبیک گریخته به اردوی سلطان محمد ملحق گشته
بودند***. پس مصالحه نمود^۱. میرزا سلطان محمد صبیة^۲ او را به عقد نکاح خود
در آورده قزوین و سلطانیه را به رسم شیربها^۳ به پادشاه عالی جاه جهان شاه پادشاه
باز گذاشت و هر دو سپاه بی استعمال سیوف و رماح به دیار خود معاودت نمودند.
جهان شاه پادشاه حکومت همدان را به علی شکر بیک و قزوین را به^۴
قلیچ اصلان و سلطانیه را به شمسوار بیک بیرامی عنایت فرمود.

گفتار در محاربه نمودن میرزا الغبیک و میرزا علاءالدوله

در آن زمان که میرزا علاءالدوله میرزا عبداللطیف را از حبس بیرون آورد

۱- بك ص ۲۹۷: در ولایت كمره جرابادقان مواد صالح به هم رسید و سلطانیه و قزوین و همدان به جهان شاه میرزا مقرر داشتند.
۲- یعنی دختر جهان شاه را - نو، صبیة صلیبه - در دیار بکریه
ذکری از این وصلت نیست بلکه نوشته است: «عقد مؤاخات به ایمان موکد داشتند»
۳- مط - نسخ: شربت بها ۴- بك - در نسخ نیست.

و ملازمان وی را در حبس نگاه داشت، میرزا صالح را با فوجی از جنود به طرف آب مرغاب روانه گردانید و ملازمان میرزا عبداللطیف را که در حبس بودند به قتل آورد و در آن زمستان با سپاه فراوان به جانب اندخود و شبرغان روانه گشته آن بلاد را خراب گردانید و مراجعت کرده به هرات آمد و به جهت سنت فرزندش میرزا ابراهیم طوی کرد.^۱

و میرزا الغ بیگ گورکان به واسطه خرابی که در ولایت اندخود و شبرغان واقع گشته بود، با سپاه زیاده از ریگ هامون از جیحون عبور کرده در قریه قاضی که به ده فرسخی اندخود است فرود آمده میرزا عبداللطیف سپاه ختلان و قندز و بغلان و ارهنگ و سرای تا سرحد بدخشان و بلخ و سان و چهاریک را جمع آورده به اردوی پدر ملحق گردید.

چون میرزا علاءالدوله این خبر را استماع نمود، امیر محمد صوفی ترخان و امیر ابوسعید را به حکومت «و داروغگی»^۲ هرات گذاشته با سپاه بسیار عازم قتال و جدال گشت. چون از کتل سنجاب عبور نمود خاطرش به صلح مایل گشته جمعی از مخصوصان خود را به شهر فرستاد که شیخ بهاء الدین عمر را به اردوی آورند تا در باب صلح با میرزا الغ بیگ سخن گوید. شیخ ملتس ایشان را قبول کرده متوجه اردو شد و میرزا الغ بیگ پیش از وصول شیخ از مرغاب گذشته در حوالی ترناب که در چهارده فرسخی هرات واقع شده تلافی فریقین دست داده صف کارزار بیاراستند. و میرزا الغ بیگ را جو انقار به استظهار میرزا عبداللطیف قوی بود و بر انقار از فر شکوه میرزا عبدالعزیز مستحکم می نمود و میرزا به نفس نفیس با دلاوزان رزم خواه در قلب سپاه بایستاد.

میرزا علاءالدوله میرزا صالح را به هیمنه فرستاد و ضبط هیسره را به خلیل

۱- در مطلع السعدین (ج ۲ جزو ۳ ص ۹۳۲ - ۹۲۹) شرح عظم حش سنت یا به اصطلاح

حینه سوران آمده است. ۲- مط

سلطان رجوع نمود و خود در قلب قرار گرفت. در آن اثنا میرزا عبدالله صف سپاه را ویران ساخته به میرزا الغ بیک پیوست. بنا بر آن، سپاه خراسان هراسان و ترسان گشتند و میرزا علاءالدوله بعد از جنگ بسیار روی ادبار به وادی فرار آورد. گوهرشاد بیگم و برادرش امیر محمد صوفی ترخان هرات را انداخته به میرزا سلطان محمد پیوستند و میرزا الغ بیک فتح نامه‌ها به اطراف و جوانب ارسال فرمود. با آن که میرزا عبداللطیف در این معرکه آثار شجاعت به ظهور رسانیده بود فرمود که در فتح نامه بهادری میرزا عبدالعزیز را نوشتند. از آن واسطه غبار نقار به خاطر شاهزاده دیوسار نشست.

و میرزا الغ بیک به جانب هرات در حرکت آمده در منزل چهل دختران لشکریان او به شیخ بهاءالدین عمر برخوردند و جهات^۲ وی را غارت کردند. میرزا الغ بیک الاغان او را پس داد^۳ و کوتوال قلعه نره تو^۴ و حصار اختیارالدین مفاتیح خزاین را سپردند^۵ و امیر جلال الدین محمد، ولد امیر سلطان شاه برلاس، در تاریخ مزبور گوید:

شعر

مظفر الغ بیک کشور گشای
چولشکر به سوی خراسان کشید
خرد از پی نصرت لشکرش
که در سلطنت کرد اساسی عجیب
میسر شدش فتح و فتحی غریب
به تاریخ گفت «ان فتحاً قریب»

میرزا علاءالدوله، بعد از شکست به ولایت خبوشان به میرزا با برپیوست. میرزا الغ بیک چون این خبر را استماع نمود، یار علی ولد میرزا اسکندرتر کمان و ابوسعید داروغه را مقید کرده به قلعه نره تو فرستاد و خود متوجه النگ رادکان

۱- مط. ص ۹۴۰ - نسخ: امیر احمد... ۲- یعنی ائانه و اموال

۳- مط. ص ۹۴۲: اما استخفافی در صورت تعظیم به ظهور آورد.

۴- طبق نوشته عبدالرزاق سمرقندی این قلعه «در شمال شرقی هرات به مسافت ده فرسخ واقع بر قلعه کوهی بوده» است. ر.ک. ایضا بهروضات الجنات ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۷.

گشت در آن مقام ایلیچیان میرزا بابر به اردو ملحق شدند و تحقیقی که آورده بودند گذرانیدند. میرزا الغ بیک ایشان را رعایت کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت و بعد از آن، از عقب ایلیچیان روانه گردید.

چون شهریار ظفر آیین در اسفراین نزول فرمود، میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله را با جمعی از بهادران خون آشام به طرف بسطام فرستاد و میرزا الغ بیک تا به پل ابریشم رفته مراجعت نمود. سبب مراجعت آن که نود هزار کس همراه داشت و ایشان در جنگ با میرزا علاءالدوله غنیمت بسیار گرفته بودند و میخواستند که آن اموال را به خانه خود رسانند. بنا بر آن، فوج فوج فرار کرده میرفتند. میرزا عبداللطیف در سرحد بسطام این خبر را شنیده عنان بر تافته در اثنای راه مریض گشته در مشهد مقدس به موکب اعلی پیوست.

و در آن اوان که میرزا الغ بیک یار علی و ابوسعید داروغه را به قلعه نره تو فرستاده بود، از هواداران ابوسعید داروغه، سوهانی در میان کماج^۱ تعبیه کرده به نزد او فرستادند و ایشان به واسطه آن سوهان خود را از بند خلاص کرده شمشیر در اهل قلعه نهاده قلعه را متصرف شدند و یار علی به جانب هرات در حرکت آمده حاکم آن بلده امیر بایزید پروانچی، قاصدی هم عنان باد و برق به نزد میرزا الغ بیک فرستاد و خود با جمعی از مردم بازاری به استقبال شتافت. یار علی ایشان را منہزم ساخته متعاقب به شهر آمده جنگ انداخت. بعد از هفده روز که میرزا الغ بیک در حوالی هرات نزول نمود، یار علی تر کمان، هم عنان یأس و حرمان به جانب قلعه نره تو مراجعت نمود.

میرزا الغ بیک در هرات نزول نموده به اغوای امیر بایزید پروانچی مردم بیرون شهر را به دوستی یار علی متهم ساخته جهات ایشان را غارت کردند^۲ و در آن

۱- نوعی نان ونانی را نیز گویند که بر روی اخگر و زغال یزند (دک. آندراج و برهان قاطع)

۲- مط. ص ۹۵۷، سه شبان روز غارت عام کردند.

ایام سرمای سخت بود^۱. شخصی بی‌پیراهن و تنبان عریان در جلو میرزا الغ بیک می‌رفت و می‌گفت ای پادشاه عاقل عادل فاضل، در روز عید خوش عیدی بهما ندادی. عمر و دولتت افزون باد.

از نوادر اتفاقات آن که در آن اوان که میرزا الغ بیک هرات را غارت کرد، سپاه اوزبک نیز سمرقند را تاختند و باغات خاصه میرزا الغ بیک را ویران ساختند و خانه‌های که از راه دیوارش از چینی بود و از خطای آورده بودند آن را به ضرب چماق در هم شکستند و صورت جزاء سیئه سیئه مثلها^۲ به ابلغ وجهی روی نمود. و میرزا الغ بیک حکومت هرات را به میرزا عبداللطیف رجوع نموده نعل شاهرخ پادشاه را برداشته متوجه سمرقند گردید، و چند زوج در فولاد^۳ که در مدرسه گوهرشاد بیگم بود همراه برد و از راه مرو متوجه سمرقند شده از آب آمویه جسر بسته عبور نمود، و لشکرش جمعی گنشته و جمعی مسی - گذشتند که سپاه اوزبک برایشان زده جمعی را دستگیر کردند. میرزا الغ بیک در بخارا قشلاق نموده نعل شاهرخ پادشاه را روانه سمرقند گردانید.

میرزا بابر چون مراجعت میرزا الغ بیک را استماع نمود، با سپاه جرار از عقب او ایلغار کرده امیر هندو که را با جمعی از دلاوران به طرف مرو روانه ساخت تا دست بردی نماید. امیر هندو که به حوالی اردوی میرزا الغ بیک رسید، امیر ابراهیم ایتکوتمر^۴ را دستگیر گردانیده به هرات رفت و بعد از سه روز، یار علی تر کمان به هرات رسید. امرای بابر پناه به قلعه اختیارالدین بردند و از آن‌جا هم در شب فرار کردند.

۱- مط. سرما قوی بود و عیدصیام قریب. مردمان در روز عید چون عاصیان محشر عریان (رک ایضا - روضات الجنات ج ۲ ص ۱۴۳-۱۴۲ که شرح دقیقتری بدست می‌دهد)

۲- سورة الشوری ۲۲ - ۳- مط. ص ۹۶۰: که خاقان سعید (شاهرخ) از تبریز آورده بود و بر در مدرسه...

۴- امیر ابراهیم «برساقه لشکر» یا به اصطلاح امروز جزو قوای عقبدار یا مؤخره الجیش بود (حبیب السیر ج ۳ جزء ۳ ص ۳۰)

یارعلی از کمال بی عقلی و بی دانشی به شرب خمر مشغول گشته کسی را به قراولی نفرستاد. در آن اثنا، عبدالعلی رکابدار از اردوی میرزا باهر به طریق مکر و خداع پیش یارعلی آمده شیوه ندیمی و خدمتکاری پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون نزدیک رسیده بود و عبدالعلی آن را معلوم داشت، رطلهای گران بر آن تر کمان ساده لوح پیمودن گرفت و تا صبح دم، به نوشا نوش به سر بردند و فوجی از سپاه میرزا باهر از دروازه ملک آمده در باغ شهر، یارعلی را دست به دست آوردند و در سر کوچه خیابان به پای بوس میرزا باهر رسانیده به قتل آوردند** و میرزا باهر در شهر هرات متمکن گردید.

وقایع متنوعه

در این سال، در ادرنه ینگی چری هجوم کرده شهر را غارت نمودند و قصد کشتن خادم پاشا کردند و خادم پاشا خود را به خانه سلطان محمد انداخته خلاص گردید و علوفه ینگی چریان را زیاد نموده فتنه و فساد ساکن گردید. و هم در این سال، خلیل پاشا با جمعی وزرا اتفاق نموده سلطان مراد را به سلطنت نشاندند و سلطان محمد را روانه مغنسیا گردانیده سلطان مراد هم در آن زمستان متوجه موره شد.**

گفتار در شنایای مننه اثنی و شمسینی و عثمانیانه

و محاربه نمودن سلطان مراد با ینقو پادشاه فرنگ

در این سال، سلطان مراد پادشاه روم با سپاه بسیار و دلیران شیر شکار علم عزیمت به جانب ولایت ارناوت پراخت و حصار قوجدهجوق را با دو قلعه دیگر

۱- تصحیح از تاریخ عثمانی (ج ۱ ص ۴۴۵ حاشیه). این شهر همان Svétigrad است - نسخه

مسخر گردانید. حاکم آن دیار خائن اسکندراز توجه جیش بلااثر واقف گردید و بی استعمال سیف و سنان به جانب فرنگستان گریخت. عساکر روم آن مرز و بوم را تالان نموده کنایس ایشان را ویران ساخته. در آن اثنا ینقو که قرال انکروس شده بود، سپاه مجار و المان^۱ و لاطین و افلاق و انکروس را جمع آورده به عزم انگیختن غبار رزم از ولایت بیل اغراط^۲ عبور کرده متوجه میدان قتال و جدال دید.

سلطان مراد از استماع این خبر بی طاقت گشته از بلاد ادرنه به ولایت صوفیه آمد. قاصدان از جهت اجتماع سپاه آنادولی و اروم ایلی فرستاد. در اندک زمانی لشکر بسیار و گروه بی شمار و ده هزار عذب^۳ و ینگی چری باتوپ و تفنگک بسیار در ظل رایات پادشاه عالی تبار جمع آمدند.

بیت

چو ضحاک گردان با فروهوش

زهر سو چو ماران تفکها به دوش

سلطان مراد، به اتفاق ولد خود سلطان محمد، سپاه کفار را استقبال نموده جنود کفار به نیکی بولی رسیدند. محمد بیک که حاکم آن دیار بود از عقب ایشان در آمده جمعی را به قتل آورد و سلطان مراد با شصت هزار سوار جرار از عقب کفار ایلغار نموده شهر یار مظفر لوا در قوص اوا به لشکر فرنگک رسیده از جانبین به تسویه صفوف پرداختند و لشکر کفار گروه گروه از کوه تا به کوه مردان باشکوه غرق آهن و فولاد ایستاده شمشیرها آخته و علمها برافراخته.

تظم

مه سر علم بر فلک جلوه ساز در فتنه بر آسمان کرده باز

۱- تصحیح قیاسی- یا: ساروغلامان - نو: ساز و غلامان

۲- یعنی بلگراد پای تخت فعلی کشور یوگسلاوی ۳- منظور از عذب دسته های سپاهی غیر منظم است.

بر آمد دم نای رویین نهاد
وزان کهکشان شد چو کاهی به باد
در آن عرصه از بسی فریو و خروش
هلال فلک کرده پنبه به گوش
پلنگینه پوشان به صد کر و فر
چو کوهی ولی تیغ کین بر کمر
آن دو لشکر از طرفین سورت افکنده و توپ و تفنگ بسیار بریک
انداختند. تیر چون دعای خلوت نشینان گوشه گیر از چله خانه‌های کسمان بال
اقبال گشاده سینه‌های کینه اندوز را به پیکان جگر دوز می شکافت و رماح چون
ارواح واقعه بینان به هر پهلو که سر می نهاد هر چه می دید راست بود و هر چه از
زبان او می افتاد در دلها اثر می یافت و مهره تفنگ مرگ آهنگ بدن هزاران بیشه
جنگ را مانند غر بال سوراخ سوراخ می ساخت.

شعر

ز ابر تفک شد در آن بزم کین
پران را رعد و برق آسمان و زمین
یلان را تفک غنچه باغ دل
وزان غنچه حاصل همین داغ دل
خدیگ بلا در کمان نبرد
نشسته اجل در کمینگاه مرد
زره ها پر از خون رپیکان شده
ز دود تفک جمله گریان شده
بعد از آن که خوردشید خنجر گذار از هول آن کارزار در نهان خانه مغرب
رایت هزیمت بر افراخت، آن دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند و شب از جانین
به پاس داشتن مشغول شدند

بیت

دو لشکر به منزل شدند از مصاف
گروهی به خجالت گروهی به لاف
روز دیگر که شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام بر کشید و سپر شگرفی
از روی سپهر زرنگار بر بود و چتر زرین از افق سیمایی بگسترده و به نیزه زرین از میدان
فلک حقه سیمین ماه ربود.

نظم

دم صبح کاین شاه آیین ستیز
 به خون ریز عالم کمر بست مهر
 کشید از میان افق تیغ تیز
 بر افروخت از آتش کینه چهر
 بر آورده از خیل انجم دمار
 زاخگر گریزان شدند آن شراد
 باز لشکرها از جانبین به جوش و خروش آمدند.

بیت

ز گردون گذر کرد جوش و خروش
 فلک پنبه بنهاد از مه به گوش
 مسلح و مکمل گشته در برابر هم صفهای کارزار بیاراستند. ینقوی لعین از
 روی خشم و کین بر میمنه سلطان مراد حمله کرده تیغ مینا رنگ را از خون اهل
 نام و ننگ گونه یاقوت رمانی داد و سایر دلاوران فرنگ نیز لوازم جسالات و
 مردانگی به تقدیم رسانیدند. مردمان سلطان مراد چون علامات ادبار در صفحات
 احوال خود مشاهده نمودند روی به وادی فرار آوردند و جنود کفار به ضرب تیغ
 آتش بار بسیاری را به قتل رسانیدند.
 اما سلطان مراد پای ثبات و وقار استوار داشته ینگی چریان و عزبان سپرها بر-
 سر وی گرفتند و توپ و تفنگ بسیار به یک بار بر سر اهل ادبار ریختند.

شعر

فتاد از تفکهای آیین نبرد
 صدائی در این گنبد لاجورد
 ز دود اندر آن عرصه جان گسل
 فلک مجمری شد پر از دود دل
 دلاوران فرنگ حمله ای چند آورده نتوانستند که قلب آن سپاه را از جای
 بر کنند و فوجی جنود کفار که ایشان را تعاقب کرده بودند، جمعی از لشکر روم در
 عقب ایشان آمده تیغ در لشکر کفار نهادند و سپاه آنادولی و اروم ایلی که فرار کرده

۱ - عبارت مبهم است. کلمه ایشان مربوط است به ترکی که در جنگ گریخته و مورد تعاقب دشمن قرار گرفته بودند.

بودند معاودت نموده حمله بر اهل ادبار آوردند.

نظم

کشیدند روی سپه باز صف به هم جمع گشتند از هر طرف
به اندیشه فرق خصم درشت پراکنده انگشتشان گشت مشت

و چون یتقو علامت عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود مشاهده کرد دانست که فتح و نصرت نه به کثرت لشکر است بلکه به تقدیر قضا و قدر است. در میان عراق به در آمده روی به وادی فرار کرد و بعضی مردمانش از هول جان به طرف بیابان گریختند و خود را به دهی انداختند. رومیان آتش زده مجموع آن ده را بسوزانیدند و سایر سپاه روم عراق به را در میان گرفته آغاز قتال نمودند. یتقو به فرنگان گفت که من با سپاه دشمن شکن از عراق بیرون آیم و از قنای سپاه روم در آمده ایشان را مغلوب گردانم. بدین حیل از میان ایشان بیرون آمده فرار کرد و باقی سپاه تا صبح جنگ کردند و چون معلوم شد که یتقو گریخته جمله متفرق گردیدند و جمعی انبوه از سپاه اشرا در فضای مصاف بی دست و پا افتادند و قرامیخال با چند امیر معتبر دستگیر شدند و غنایم بسیار به دست سپاه جرار افتاد. سلطان مراد تماشای جسد ایشان می نمود. پس سلطان مراد به عزب بیک گفت که يك ریش سفید در میان مقتولان نیست. وی معروض گردانید که اگر ریش سفیدی در میان ایشان بود بدین حال گرفتار نمی گشتند.^۱

و چون یتقو در اثنای فرار به لازاوغلی رسیده وی را به سمندره برده بود پاشایان به عرض رسانیدند که وی را طلب کنیم.^۲ سلطان مراد گفت کاشکی مثل او کافری بود که می آمد و جنگ می کردیم. بعد از آن سلطان مراد به ادرنه معاودت

۱- ظاهر این مطلب مربوط به جنگ وارنه است نه قوص او. (رك، ترکیه تألیف ژوانن و محمد فاتح وزمانش تألیف داینکر)

۲- جمله میهم است. ظاهراً منظور از عبارت این است که پاشاها خواستند که سلطان عثمانی یتقو (ژان دو هو نیاد) را از رورز برانکوویچ بخواهد. (رك، تعلیقات)

نمود و در آن جاقشلاق کرد.**

ذکر قضایائی که در سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائه واقع شده

در این سال، میرزا بابر سرکاری تون را به میرزا علاءالدوله اردزانی داشت و آن جناب پسر خود میرزا ابراهیم را بدان جانب فرستاد. بعد از روزی چند، میرزا بابر به اغوای جمعی میرزا علاءالدوله را محبوس گردانید و جمعی را به تون فرستاد تا میرزا ابراهیم را نیز گرفته بیاورند. امیر احمدیساوول جنگ عظیم کرده دست او زخم قوی یافت. آخر میرزا ابراهیم را نیز گرفته نزد میرزا بابر آوردند و صندوقهای جواهر و طلاهای بسیار که همراه میرزا ابراهیم آورده بودند تا گشوده و نا کشیده بخشید و آن همه تقود و جواهر را میزان همت او به جوی نسجد.

در این اثنا، میرزا عبداللطیف از بلخ ایلچی فرستاده پیغام داد که میرزا - الغ بیک جنود بی کران جمع کرده داعیه دارد که به خراسان آید. ما راه بر او گرفته ایم و با شما در مقام اتحادیم. میرزا بابر ایلچی را رعایت فرموده جواب مناسب فرستاد.

در آن اوان، میرزا بابر شنید که حاکم سیستان شاه حسین اندیشه خلاف کرده و در وادی مخالفت جولان می نماید. بنا بر آن، با سپاه فراوان بدان صوب روان گشت. چون قصبه اسفزار محل نزول پادشاه عالی تبار گشت، آهرا را بر سبیل منقلای از پیش روان گردانید. شاه حسین دانست که مقاومت با سپاه منصور در حین قدرت او نیست. باج و خراج قبول کرد. میرزا بابر قلم عفو بر جریده جراثمش کشیده متوجه هرات گشت.

۱ - مط. ص ۹۶۹، رقیه سلطان بیگم همشیره میرزا سلطان ابراهیم را به جانب عراق برد و به محمد علیاگور شاد آغا و میرزا سلطان محمد رسانید.

و در خلال این احوال امیر هند و که لوای مخالفت برافراشته^۱ امیر ابراهیم را به سمرقند فرستاد^۲ و عنان عزیمت به طرف استرآباد انعطاف داد. میرزا بابر چون خیر یافت شیخ علی بهادر را با جمیع سپاه به دفع او روان ساخت. ایشان در ولایت خبوشان بدو رسیدند و جنگی صعب به وقوع انجامید. مرتبه^۳ اول < سپاه > امیر هندو که غالب آمده به غارت مشغول شدند که ناگاه شیخ علی بهادر امیر هندو که را به قتل آورده نام خود و جد خود شیخ علی بهادر را زنده گردانید و سر او را به میرزا بابر فرستاد.

و هم در این سال، قلعه^۴ عماد مفتوح گردید و شرح آن چنان است که محمد صالح نام جوانی را میرزا علاءالدوله برای جزوی نقدی به قلعه^۵ عماد فرستاد. وی به قلعه رفت و با کوتوال قلعه مخصوص گشت و چند تقوی رخت و چند سبد میوه مرتب کرده با ملازمان قرار داد که به قلعه در آیند^۶ و خود با کوتوال، به شراب خوردن مشغول گردید.

پس ملازمان وی شمشیرها کشیده به نام میرزا بابر صلوات دادند و چند کس را به قتل رسانیدند و خیر فتح را به میرزا بابر فرستادند. در آن اثنا محافظان میرزا علاءالدوله غافل گشته خدمتش فرار کرده از راه غور متوجه سیستان گردید. میرزا بابر امیر خداداد را با جمع کثیری به دفع وی ارسال نمود. میرزا علاءالدوله چون از توجه جنود میرزا بابر خیر یافت به طرف عراق شتافت و به سرحد یزد خرامید و خیر توجه خویش را به میرزا سلطان محمد فرستاد. برادر نامهربان دست رد بر سینه امید او نهاده پیغام داد که رایات عالیات متوجه خراسان است. آن برادر در بیابان یزد توقف کند < تا به وقت عزیمت ملحق شود^۷ >. پس میرزا علاءالدوله

۱- علت مخالفت وی افراط بابر در شراب و زیاده روی سرداران وی در ظلم به مردم بود (حبیب السیر

ج ۳ جزو ۳ ص ۳۱) ۲- همان امیر ابراهیم سیرایندکو تبهور

۳- مط. ص ۹۷۷، که اگر مجال یابند آن اشیارا به طریق مردم مزدور کار برداشته به قلعه در آیند

۴- مط. ص ۹۷۹

روزی چند آن جا مکث نمود.

گفتار در لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد به خراسان و محاربه نمودن با میرزا بابر

در این سال، میرزا سلطان محمد با سپاه باران عدد، از عراق رایت عزیمت به طرف خراسان برافراخت^۱. و از آن جانب میرزا بابر با جنود با تهور به استقبال شتافت و در ولایت جام^۲ تلاقی فریقین دست داد. افواج آن دو سپاه به سان امواج دریا بهم پیوستند و عرصه ناورد گاه از مردان مرد و بهادران روز نبرد چون دشت محشر شد و شمشیر آبگون خاک و سنگ را رنگ یاقوت رمانی می داد و خاک میدان را به خون بهادران می سرشت.

نظم

به خون غرقه شد خاک و سنگ و گیا بگشتی ز خون گری آسپا
بیا بان چو دریای خون شد درست تو گشتی ز روی زمین لاله رست

بعد از کوشش فراوان، سپاه عراق لشکر خراسان را مغلوب ساخت. میرزا با بر خود را به قلعه عماد انداخته میرزا سلطان محمد متوجه هرات گردید. پیشتر امیر پیرزاد بخاری را به استمالت رعیت هرات فرستاده بعد از چند روز به تختگاه شاهرخ پادشاه خرامید. میرزا ابراهیم سلطان را از حبس رها کرده نزد میرزا علاءالدوله که به همراهش آمده بود روان ساخت^۳.

در آن اوان، از جانب میرزا عبداللطیف رسول رسید و مکتوب رسانید مضمون آن که شما را فتح خراسان < و ما را فتح ماوراءالنهر > مبارک باد. با میرزا بابر

۱- بك ج ۲ ص ۳۱۸ : گهرشاد بیگم یا علاءالدوله میرزا و امراء شاهرخ میرزا به عراق رفتند و سلطان محمد میرزا را به تسخیر خراسان ترغیب نمودند.

۲- در قریه فرهادجرد جام

۳- مط. ص ۹۸۳ : و میرزاشاه محمود (پسر بابر) را به والده او داد. ۴- تکمیل از مط.

جهت آن دوستی می کردیم که برادرشما بود. اگر نه همه کس را معلوم بود که در زمان شاهرخ پادشاه او که بود و ما که بودیم. میرزا سلطان محمد ایلچی را که محقر تحفه‌ای آورده بود مبلغی کلی داده روانه گردانید.

ذکر عصیان میرزا عبداللطیف با میرزا الغ بیک

در آن اوان که میرزا عبداللطیف ازهرات به بلخ آمد، میرزا الغ بیک حکومت آن بلده را به او رجوع نمود. جمعی از امرای برلاس و ترخان وی را به مخالفت پدر تحریک نمودند. بنا بر آن تیغ خلاف ازغلاف کشیده لوای عصیان و طغیان برافراخت و امیر منصور و سلطان ملک را که به حکم پدر ملازم او بودند مقتول ساخت.^۱ از آن چنان پدری که در کمال علم و نهایت عدالت یگانه عصر بود روی اطاعت برتافت و خود را نشانه تیرطعن [دوست و دشمن نموده زبان شتم و لعن عالم را بر خود دراز گردانید].^۲

نظم

نشاید به شرع آن که پیچد پسر
ترا چون که باشد پدر پادشاه
سزد گسر نیچی ز فرمانش سر
نهی پیش درگاه و در پاش سر

پس صندوق تمغا را شکست و منادی کرد که تمغا را برانداختیم.^۳

چون این خبر به میرزا الغ بیک رسید، میرزا عبدالعزیز را در سمرقند گذاشته با سپاهی چون حوادث گردون و ریگ هامون به ساحل جیحون آمده، میرزا

۱- نو، بی اختیار ساخت. ۲- نو: نشانه تیرطعن و دست زده زبان شتم و لعن گردانید.

۳- حب: باعث براین چیز آن بود که میرزا الغ بیک در باب حصول وجه تمغا و زکوة مبالغه بسیار داشت.

عبداللطیف مانع عبور گردید و چند بار دولشکر از آب گذشته باهم جنگ کردند و در اکثر معارك ظفر سپاه میرزا عبداللطیف را بود.

روزی میرزا الغ بیک، میرزا عبدالله را از آب گذرانیده میرزا عبداللطیف روی را دستگیر کرده امان داد. بعد از چند روز از سمرقند خبر آمد که میرزا عبدالعزیز دست به اهل و عیال امر را دراز کرده، امرای بی طاقت گشتند و نزدیک به آن رسید که میرزا الغ بیک را گرفته و به میرزا عبداللطیف سپارند. در این اثنا صورتی روی نمود که در آینه خیال هیچ کس متصور نبود و تفصیل آن این است که:

میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور که همواره در خدمت میرزا الغ بیک می بود، در این اوقات که پدر و پسر در برابر هم نشسته بودند فرصت را غنیمت شمرده ایل ارغون را به خود متفق ساخته رایت عزیمت به جانب سمرقند بر افراخت. میرزا عبدالعزیز چون طاقت مقاومت نداشت در حصار خزید و دم در کشید.

چون این خبر محنت اثر به میرزا الغ بیک رسید، عنان عزیمت به جانب سمرقند منعطف گردانید. چون سلطان ابوسعید خبر توجه میرزا الغ بیک را شنید، از ظاهر سمرقند کوچ کرده به میان ایل ارغون در آمد و میرزا عبداللطیف از آب آمویه عبور کرده در شهر سبز نزل نمود و بعد از چند روز با جنود عالم سوز روانه سمرقند گردید و میرزا الغ بیک نیز با دلاوران فتنه انگیز به استقبال شتافت. در قریه دمشق جنگ صعبی به وقوع انجامید. ناگاه بی آن که فتوری بر احوال سمرقندیان لایح شود، از جانب پشته ای بر آمده روی به وادی فرار آوردند. امیر حاجی محمد خسرو به میرزا الغ بیک گفت اگر بدین جانب پشته فرود می آمدی مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرار می کردند. فرمود ای حاجیم! عجب سخنی می گوئی! دارندۀ فراز و نشیب ما را از آن پشته فرود آورد.

جهت آن دوستی می کردیم که برادرشما بود. اگر نه همه کس را معلوم بود که در زمان شاهرخ پادشاه او که بود و ما که بودیم.

میرزا سلطان محمد ایلچی‌ها که محقر تحفه‌ای آورده بود مبلغی کلی داده

درازا گردانید.

ذکر عصیان میرزا عبداللطیف با میرزا الغ بیک

در آن اوان که میرزا عبداللطیف ازهرات به بلخ آمد، میرزا الغ بیک حکومت آن بلده را به او رجوع نمود. جمعی از امرای برلاس و ترخان وی را به مخالفت پدر تحریک نمودند. بنا بر آن تیغ خلاف از غلاف کشیده لوای عصیان و طغیان برافراخت و امیر منصور و سلطان ملک را که به حکم پدر ملازم او بودند مقتول ساخت.^۱ از آن چنان پدری که در کمال علم و نهایت عدالت یگانه عصر بود روی اطاعت برتافت و خود را نشانه تیر طعن [دوست و دشمن نموده زبان شتم و لعن عالم را بر خود دراز گردانید].^۲

نظم

نشاید به شرع آن که پیچد پسر	ز سلطان دانشور آن گه پدر
ترا چون که باشد پدر پادشاه	فضایل مآب و عدالت پناه
سزدگر نیچی ز فرمانش سر	نهی پیش در گاه و در پاش سر

پس صندوق تمغا را شکست و منادی کرد که تمغا را برانداختیم.^۳

چون این خبر به میرزا الغ بیک رسید، میرزا عبدالعزیز را در سمرقند گذاشته با سپاهی چون حوادث گردون و ریگ هامون به ساحل جیحون آمده، میرزا

۱- نو: بی اختیار ساخت. ۲- نو: نشانه تیر طعن و دست زده زبان شتم و لعن گردانید.

۳- حب: باعث براین چیز آن بود که میرزا الغ بیک در باب حصول وجه تمغا و زکوة مبالغه بسیار داشت.

عبداللطیف مانع عبور گردید و چند بار دوشکر از آب گذشته باهم جنگ کردند و در اکثر معارك ظفر سپاه میرزا عبداللطیف را بود.

روزی میرزا الغ بیک، میرزا عبدالله را از آب گذرانیده میرزا عبداللطیف روی را دستگیر کرده امان داد. بعد از چند روز از سمرقند خیر آمد که میرزا عبدالعزیز دست به اهل و عیال امرا دراز کرده. امرا بی طاقت گشتند و نزدیک به آن رسید که میرزا الغ بیک را گرفته و به میرزا عبداللطیف سپارند. در این اثنا صورتی روی نمود که در آینه خیال هیچ کس متصور نبود و تفصیل آن این است که:

میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن امیر تیمور که همواره در خدمت میرزا الغ بیک می بود، در این اوقات که پدر و پسر در برابر هم نشسته بودند فرصت را غنیمت شمرده ایل ارغون را به خود متفق ساخته رایت عزیمت به جانب سمرقند برافراخت. میرزا عبدالعزیز چون طاقت مقاومت نداشت در حصار خزید و دم در کشید.

چون این خبر محنت اثر به میرزا الغ بیک رسید، عنان عزیمت به جانب سمرقند منعطف گردانید. چون سلطان ابوسعید خبر توجه میرزا الغ بیک را شنید، از ظاهر سمرقند کوچ کرده به میان ایل ارغون در آمد و میرزا عبداللطیف از آب آموی به عبور کرده در شهر سبز نزل نمود و بعد از چند روز با جنود عالم سوز روانه سمرقند گردید و میرزا الغ بیک نیز با دلاوران فتنه انگیز به استقبال شتافت. در قریه دمشق جنگ صعبی به وقوع انجامید. ناگاه بی آن که فتوری بر احوال سمرقندیان لایح شود، از جانب پشته ای بر آمده روی به وادی فرار آوردند. امیر حاجی محمد خسرو به میرزا الغ بیک گفت اگر بدین جانب پشته فرود می آمدی مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرار می کردند. فرمود ای حاجیم! عجب سخنی می گوئی! دارنده فراز و نشیب ما را از آن پشته فرود آورد.

میرزا الغ بیک مغلوب گشته روانه سمرقند گردید. میران شاه قوچین که از گماشتگان او بود دست استرداد بر سینه امید او زده میرزا الغ بیک به اتفاق فرزندش میرزا عبدالعزیز به جانب شاهرخیه روان شدند.

ابراهیم کوتوال^۱ قلعه قصد او کرده بنا بر آن از شاهرخیه باز گشته به سمرقند آمد و با پسر ملاقات فرموده بین الجانبین حکایات غریبه گذشت^۲. آخر الامر میرزا عبداللطیف عباس نامی را که پدرش به فرمان میرزا الغ بیک کشته شده بود انگیز کرد تا پیش خانی که در آن ولا گزیده بود^۳ زانورده طلب قصاص فرمود. خان بر زبان راند که به مقتضای شرع شریف عمل نمایند. اکثر علمای سمرقند فتوی نوشتند که قصاص میرزا الغ بیک واجب است و میرزا عبداللطیف آن جناب را به امیر حاجی محمد خسرو سپرد تا احرام سفر حجاز بسته متوجه شود و از بادیه خون خوار ملک فانی روی به جهان ربانی آورد.

از امیر حاجی منقول است که گفت به هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیک از سمرقند بیرون آمدیم. آن جناب در غایت سرور و فرح اسب می راند و از هر گونه حکایت با من می گفت. چون اندک مسافتی قطع کردیم، ناگاه شخصی از عقب دست مرا بکشید. یکی از قوم سلدوز بود. گفتم چه خبر است؟ گفت حکم خان چنین شد که میرزا الغ بیک را در محلی که آبادانی است فرود آورند تا یراق ایشان کرده شود. میرزا پرسید که چه می گوید. صورت حال را باز نمودم. بنا بر آن زبانش از گفتار بازماند و در قریه ای محقر فرود آمده چون هوا اندک برودتی داشت مرا فرمود تا آتشی افروخته کباب کنم. پس بعضی از نوکران به آن کار مشغول شدند. ناگاه

۱- مط. ص. ۹۹، داروغه آنجا ابراهیم ولد پولاد که مملوک میرزا بود قصد ولی نعمت کرده خواست که او را گرفته به سمرقند فرستد. میرزا الغ بیک این معنی دریافته

۲- حب، عبداللطیف از کمال قساوت و قلت حیا از روی سخیریت و استهزا بی واسطه و به واسطه سخنان ناخوشی به سمع پدر رسانید. ۳- حب ۰ در آن ایام آن ناجوان مرد تقلید حضرت صاحب قرآن کرده مفلوکی از اولاد چنگیز خان را بر مسند خانی نشاند

شراره‌ای از آن آتش به‌ردائی که بردوش او بود رسیده اندك اندك احتراقی در ردا پدید آمد. میرزا به دست خویش آتش را منطفی کرده اضطراب بسیار نه‌وده از حال میرزا عبدالعزیز می‌پرسید که ناگاه عباس و شخصی دیگر در آمدند. چون چشم میرزا بر عباس افتاد از جای برخاست و مشتی چند بر سینه عباس زد و آن شخص که رفیق عباس بود، پوستین میرزا را ازدوشش ربود. عباس از خانه بیرون رفت تا در سمان بیاورد و امیر حاجی محمد خسرو در خانه محکم کرد تا میرزا غسل کرد. عباس باز گشت و میرزا را بیرون برده در قرب مشعل به يك ضرب شمشیر به قتل آورد^۱ و میرزا عبداللطیف، پیش از این واقعه به سه روز برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود. یکی از فضلا این قطعه را در تاریخ فوت میرزا الغ بیک نظم کرده:

شعر

الغ بیک آن شاه جم اقتدار که دین نبی را از او بود پشت
 ز عباس شهد شهادت چشید شدش سال تاریخ «عباس کشت»
 فی الجمله میرزا عبداللطیف بی‌عاقبت جمعی از امرای برلاس و ترخان را
 مثل > امیر محمود یان توق و سلطان جنید و سلطان یوسف و امیر اسمعیل صوفی ترخان
 را به قتل آورد. چه در روز فتح سمرقند^۲ امیر سلطان شاه برلاس و < پسر او >^۲
 امیر جلال الدین را به قتل آورده بودند. سلطان ابوسعید را از ایل ارغون پیش خود
 طلبیده محبوس گردانید.

متوفیات

میرزا الغ بیک بن شاهرخ پادشاه بن صاحب قران امیر تیمورگان . میرزا -
 الغ بیک در فضیلت و عدالت و کرم بی‌شبه و نظیر بود و همواره همت بر تربیت اهل
 فضل و کمال مصروف می‌داشت و در اسلام پادشاهی به حکمت و عدالت و فضیلت مثل

۱- تده بر لب آب سوچ که بیرون شهر سمرقند است. ۲- تکمیل از مط. ص ۹۹۲

او نبود و قوت حافظه‌ای خوب داشت و منقول است که [هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که کردی] تاریخ آن را می‌نوشت که در کدام وقت واقع شده و آن را دفتری ساخته بود. روزی آن دفتر گم شد. کتاب‌دار نزد میرزا آمد. شرح آن را باز گفت. میرزا فرمود که غم مخور که تمامی آنچه در آن دفتر نوشته‌اند به خاطر دارم و آن را باز می‌گفت و در دفتری دیگر می‌نوشتند. بعد از مدتی نسخهٔ اول پدید آمد. چون مقابله نمودند به غیر از پنج جا دیگر همه موافق بود.^۲ و عدلش به مرتبه‌ای بود که از زمینی که چهار خروار محصول حاصل می‌شد چهار دانگ مس مال و خراج می‌گرفت.

از آثارش در سمرقند مدرسه‌ای است و بر آن جا وقف بسیار کرد و صد طالب علم آن جا موظف بودند. دیگر زصدی در حوالی سمرقند ساخته و زیج استخراج فرموده و مولانا غیاث الدین محمد و قاضی زادهٔ رومی و ملا علی قوشجی در آن باب امداد نمودند.

پوشیده نماند که بار اول کتاب زیج را حکیم طهموفورس^۳ (۹) استخراج نموده و بعد از آن زیج حکیم ابرخس^۴ است که در سنهٔ احدى و سبعمائه بسته شده و <زیجی که > بخت النصر موافق سنهٔ ستمائه اسکندری کرده بعد از آن زیج حکیم منلائوس^۵ که بعد از آن به دو بیست و چهل و چهار سال در سنهٔ عشر و اربع مائه اسکندری ساخته و کتاب مجسطی که حکیم بطلمیوس بعد از چهل و یک سال در سنهٔ احدى و

۱- تذ. نسخ؛ هر جانور شکاری را که انداختی - جانور انداختن به معنای شکار است یا حیوانات شکاری مثل یوز و باز و غیره. ۲- در خصوص حکایات مربوط به هوش و حافظه الغیبیک رجوع شود به بدایع الوقایع آصفی ج اول از صفحه ۴۷۳ تا ۴۸۴.

۳- قراءت صحیح این کلمه میسر نشد، به‌عزق قوی طیمو خادس حکیم ریاضی‌دان یونانی است که در زمان خویش گویند رصدکواکب کرده و به روایت ابن القفطی در اخبار الحکماء (چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۱۴۸) بطلمیوس در کتاب المجسطی نوشته که زمان وی چهار صد و سه سال پیش از وی بوده است.

۴- هیپارک Hipparque ریاضی‌دان یونانی (حدود ۱۹۵ تا ۱۲۵ ق.م).

۵- Ménélaüs از مردم اسکندریه در اواخر قرن اول میلادی مؤلف کتاب اکر (کرات - Sphériques)

خمسین و اربع مائه اسکندری در زمان شاپورد و الا کتاف پرداخته و از زیجی که در زمان پادشاهان اسلام نوشته شده < زیجی است که >^۱ ابومعشر بلخی در زمان هارون - الرشید تصنیف کرده. دیگر زیج مأمونی است بعد از مجسطی به ششصد و هفتاد و یک سال که سنه خمس < عشر >^۱ و مائین هجری تمام شده و زیجی دیگر حکیم محمد بن جابر به اتفاق خالد مروزی و اختری مساح و حکیم اسطرلابی و غیر هم ترتیب داده اند و کتاب صورالکواکب را بعد از زیج مأمونی به صد و چهارده سال حکیم عبدالرحمن معروف به ابوالحسن صوفی جهت عضدالدوله دیلمی پرداخته و بعد از آن زیج است که از برای الحاکم بالله اسماعیلی حاکم مصر ساخته اند و بعد از آن < زیجی است که >^۱ حکیم ابوریحان محمد بن احمد بن هارون الخوارزمی جهت سلطان مسعود بن محمود غزنوی ترتیب داده^۲ و بعد از آن حکیم حسام الدین سالار به اتفاق حکیم انوری و زاهد عبدالرحمن خازنی ساخته و بعد از آن به بیست و هفت سال زیج علائی تمام شده و زیجی دیگر حکیم فریدالدین ابوالحسن علی بن عبدالکریم باکویی ترتیب داده. دیگر زیج خانی است که حضرت خاتم الحکما و افضل العلماء، خلاصه سکان الارضین، ناصح الملوک و السلاطین، وارث الانبیاء المرسلین، اکمل العلماء المتقدمین و المتأخرین، استاد بشر، عقل حادی عشر، خواجه نصیر الحق و الدنیا والدین محمد بن حسن طوسی به فرمان هلاکوخان و ابقای خان و به اتفاق مؤیدالدین عرضی و فخرالدین مراغی و فخرالدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی، در سنه ثلاث و ستین و ستمائه هجری ترتیب فرموده اند. بعد از آن زیج الانوار است که هم در زمان حکیم محیی الدین مغربی ساخته و اندک اشکالی که در زیج خانی بوده حل کرده.***

۱- در نسخ نیست و قیاساً افزوده شده.

۲- منظور کتاب قانون مسعودی است.

ذکر قضایائی که در سنه اربع و خمسین و ثمانمائه واقع شده

محاربه نمودن میرزا سلطان محمد با بابر

میرزا بابر روزی چند که در قلعه عماد توقف کرد، مانند برق و باد به جانب استراپادروان گردید. چون مردم خراسان از ظلم و جور امیر حاجی محمد غناشیرین که در نزد سلطان محمد اعتبار تمام داشت به جان رسیده بودند، فوج فوج روی امید به درگاه میرزا بابر آوردند و میرزا سلطان محمد بر این معنی وقوف یافته میرزا علاءالدوله را به حکومت گرمسیر روان ساخت^۱ و به نفس نفیس عازم استراپاد گردید. امیر حاجی محمد غناشیرین را با جمعی دلاوران جلادت آیین به رسم منقلای پیش فرستاد. میرزا بابر با فوجی از جوانان با تهور به استقبال شتافت و در مشهد راز** تلافی فریقین دست داد. بعد از جنگ بسیار میرزا بابر غالب آمده سپاه عراق راه گریز پیش گرفتند و امیر حاجی محمد کشته گردید. از آن جانب میرزا سلطان محمد در ولایت طوس آغرواق را به خواجه پیر احمد خوافی حواله کرده به سرعت تمام ایلغار نمود. در راه به مردمان مجروح و خسته و افکار رسیدند.^۲ میرزا سلطان محمد حکم کرده بود که کسی را از گریختگان احوال نپرسند. ناگهان با سیصد سوار به اردوی بابر رسیدند و بر غو^۳ کشیده از گرد راه حمله کرد. چون میرزا بابر غافل بود لشکریانش هر یکی به طرفی فرار کردند. پس میرزا بابر نوبتی دیگر روانه قلعه عماد شد و میرزا سلطان محمد تاشب در آن مکان توقف نمود. به خاطرش خطور کرد که شاید مخالفان به صورت فریب جای خود را گذاشته شیوه غدیری در خاطر داشته باشند. بنا بر آن، به طرف طوس عود نموده خبر یافت که اردوی او ویران شده.^۴

۱- مط. ص ۹۹۶: سلطنت مملکت گرمسیر و داور زمین را به نواب او مسلم داشت و نقش امانتی در صورت اعانت بر صفحه حال او گماشت. ۲- مط. ص ۹۹۹: بسیاری از آنها که جان به تک پا از معرکه قتل امیر حاجی بیرون برده بودند رسیدند مجروح ...

۳- به ضم اول شاخی باشند میان تهی که آن را مانند نفیر نوازند. (برهان قاطع) ۴- بك. ج ۲ ص ۳۲۳: خواجه پیر احمد خواتین و احمال و ائقال را گذاشته از بیم و خوف بابریان متوجه خواف شد.

وهم در آن اثناء، ازهرات خبر آمد که میرزا علاءالدوله از گرمسیر بدان بلده شتافته و بر سریر سلطنت متمکن شده. میرزا سلطان محمد از استماع این خبر پریشان احوال شده به زبان آورد که هر ویان بالطبع خواهان میرزا علاءالدوله اند. صلاح در آن است که به عراق رویم. امرا این سخن را قبول نمودند. بنا بر آن، روانهٔ عراق گردیدند.^۱

میرزا بابر، بعد از رفتن سلطان محمد از قلعهٔ عماد عازم هرات گشت. میرزا علاءالدوله قلعهٔ اختیارالدین را به احمد یساول سپرده به صوب بلخ شتافت و میرزا بابر به هرات خرامیده احمد یساول حصار را تسلیم کرد. در آن اوان میرزا بابر با سپاه فراوان متوجه بلخ گردید. میرزا علاءالدوله چون از توجه بابر خبر یافت به طرف کوهستان بدخشان شتافت. میرزا بابر بر سر او ایلغار کرده ناگهان اردوی وی را گرفت. میرزا علاءالدوله به مشقت بسیار اهل و عیال را گذاشته فرار نمود و میرزا بابر عازم بلخ گشت و حکومت آن بلده را به پیردرویش هزاراسبی عنایت نموده روانهٔ هرات گردید.

احوال ممالک ماوراءالنهر

میرزا عبداللطیف بعد از قتل پدر و برادر بر سریر سلطنت قرار گرفت.^۲ جمعی از نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبدالعزیز با یکدیگر اتفاق کرده در شب جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنهٔ اربع و خمسين و ثمانمائه، در وقتی که آن شهر یازدیوسار از باغ چنار به شهر سمرقند می آمد، از کمینگاه تیری به سوی وی انداختند و آن تیر به هدف مقصود رسیده ملازمان میرزا عبداللطیف پریشان شدند و دشمنان خود را به او

۱- مط. ص ۱۰۰۱، مصلحت آن است که ما آوازه اندازیم که میرزا عبداللطیف باسی هزار سوار بر سبیل ایلغار به هرات آمده.

۲- مط. ص ۱۰۰۴، خواطر و ضمائر اعظم و اکابره یک بازیگی از او رمیده شد و ترک و تازیکی با یکدیگر همداستان شده انجمنها ساختند.

رسانیده سرش را از بدن جدا کردند و از پیش طاق مدرسه میرزا الخ بیك بیاویختند. مدت پادشاهی میرزا عبداللطیف شش ماه بود و او بعد از قتل پدر پیوسته این بیت را تکرار می کرد:

بیت

پدر کش پادشاهی را نشاید و گر شاید بجز شش مه نیاید
از غرایب اتفاقات آن که میرزا عبداللطیف بردست با با حسین نامی کشته گشت
و بر طبق تاریخ قتل پدرش، كلك قضا تاریخ کشته شدنش را «با با حسین کشت»
رقم زد.^۱

شعر

با با حسین کشت شب جمعه اش به تیغ تاریخ قتل اوست که «با با حسین کشت»
القصه [میرزا عبداللطیف پادشاهی بود به وفور شجاعت موصوف به لطف طبیعت
معروف. ذهنی در غایت حدت و فهمی در نهایت کمال دقت. از انواع دانش بهره ور
به اصناف علوم مشتمل. فن تاریخ و نجوم می دانست و در مسائل دینیه مباحث موجه
می توانست نمود.]^۲***
بعد از واقعه میرزا عبداللطیف، اکابر و اعیان سمرقند میرزا عبدالله شیرازی
را پادشاه مجازی ساختند و وی تدبیر ملک و مال را به قبضه امیر ابراهیم ایتکو تمور
گذاشت. امراء شیراز حسد بردند و وی را به هواداری امیر عبدالرحمن بن میرزا الخ-
بیك متهم ساخته مقید گردانیدند. بعد از چهل روز وی را با میرزا عبدالرحمن^۳ به قتل-
آوردند و امرای عظام مثل سلطان احمد تمور تاش و اولاد امیر ابراهیم و پسر امیر
بایزید و علاءالدوله^۴ و جمعی از امرای نام دار از درگاه شاه زاده متوجه خراسان

۱- تاریخ قتل پدرش که بردست عباس نامی کشته شده بود با جمله «عباس کشت» برابر بود.

۲- قسمت بین دو قلاب در نسخه پافقط ۳- یا: عبدالرحمن چمنی ۴- نو، میرزا علاءالدوله عبارت مبهم است. میرزا علاءالدوله ازهرات به طرف بلخ فرار کرده بود و در آنجا بود که امرای ناراضی از میرزا عبدالله به وی پیوستند.

شدند و میرزا سلطان ابوسعید که در اواخر ایام حیات میرزا عبداللطیف از محبس گریخته به بخارا رفته بود، پس از اشتها این خبر آن بلده را ضبط کرده به جانب سمرقند توجه نمود. میرزا عبدالله به استقبال شتافته بین الجانبین محاربه دست داد و سپاه سمرقند غالب آمده میرزا سلطان ابوسعید روی به طرف بلاد ترکستان نهاده چند گاه در آن ولایت به سربرد.

در این اثنا، به میرزا عبدالله خبر رسید که میرزا علاءالدوله به بلخ آمده است و داعیه دارد که به سمرقند تعرض رساند بنا بر آن میرزا عبدالله به جانب سمرقند معاودت نمود. آن دو پادشاه عالی تبار بی آن که جنگ وجدال نمایند به جانب ولایت خود مراجعت نمودند.

گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

در این سال، سلطان مراد پادشاه روم، با سپاه زیاده از حیز شمار بیرون و از اقطار سحاب و امطار سموات افزون روانه بلاد ارناؤت گردیده در حوالی آقجه حصار نزول نمود و آن قلعه ای بود در غایت متانت و شهر بندی مختصر اما در غایت حصانت. سپاه جرار آن قلعه را مرکزوار در میان گرفته جنگ انداختند و جمع کثیری از رومیان کشته شدند. بنا بر آن سلطان مراد بی آن که قلعه را فتح کند به ادراغ معاودت نمود و در آن زمستان داعیه وصلت با ذوالقدر اوغلی به خاطرش گذشت و کریمه پادشاهی را که دختر ذوالقدر اوغلی بود، به حباله فرزندش سلطان محمد در آورده بعد از تردد رسول ذوالقدر اوغلی قبول نمود و دختر او را به عظمت تمام به ادراغ آورده زفاف فرمود. **

قضایائی که در سنه خمس و خمسين و ثمانمائه واقع شده

در این سال، سلطان مراد فوت گشته سلطان محمد پسرش چون ملك موروثی

و سریر قیصری به او منسوب بود بر تخت نشست. ابراهیم بیک قرامان اوغلی، بر طبق نفاق ازلی، آن بی سعادت لم یزلی، آغاز مخالفت کرده [به خاطرش این معنی خطور نمود که این سلطان نوجوان و عنفوان عمر و کامرانی او است و از تجارب در طور جهان بانی <؟> و اعدای دولتش همه پادشاهان عظیم القدر و بدخواهان او با عساکری شمارند و همگی اسلام و کفارند^۲ و او بی تأمل در عاقبت کار و بی اندیشه از کژی فلک کج رفتار است. بنا بر آن غبار فتنه و فساد برانگیخت^۳ و یکی از فرزندان خود را جهت نهب مساکن عباد به مملکت گرمیان فرستاد و پسری دیگر را بالشکر قتال و ظالمان ستمکار به تاخت ولایت منتشا ارسال داشت.^۴ بنا بر آن خرابی بسیار به مسلمانان و کفار آن دیار رسید و از غور اوغلی عیسی بیک که امیرالامراء آنادولی بود، این خبر را به سلطان محمد فرستاد.^۵ بنا بر آن، سلطان محمد قراجه پاشا را به محافظت سرحد کفار به بوسنه فرستاد و خود با حشمت بی اندازه و قیاس و سپاه افزون از گنجایش حواس به طرف ولایت قرامان در حرکت آمد و اسحق پاشا را با جمعی بهادران منقلای گردانید. چون سپاه بهرام قهر در حوالی آق شهر نزول نمودند، ابراهیم بیک قرامان اوغلی، بر مثال خس و خاشاک که از تند باد گریزد فرار نموده به کوهستان داش ایلی^۶ متحصن شد.

بنا بر آن، رایات عالیات سلطانی، در غایت عظمت و کامرانی به حوالی داش-ایلی نزول نمود. ابراهیم بیک چون صولت و صدمت لشکر سلطان را مشاهده کرد و پروبال چترهای فر او را گشاده دید کبک صفت پای بست دام اضطراب و اضطراب شده در منزل تفکر و مضیق تحیر عاجز مانده خوفی تمام بر ضمیر او مستولی گشت و

۱- ظاهر آکلمه یا کلماتی افتاده. ۲- عبارت مبهم و بی معنی به نظر می رسد ظاهراً منظور این بوده که سلاطین زمان چه از اهل اسلام چه از کفار با اودشمنی می ورزند.
 ۳- با فقط ۴- ابراهیم بیک که می خواست سراسر آناتولی را بر ضد محمد بشو راند، سه نفر از مدعیان سلطنت ایالات آیدین و منتشا و گرمیان را بدان مناطق فرستاد.
 ۵- وی که نتوانسته بود شورش را سرکوب کند بلافاصله از سمت خود خلع شد.
 ۶- منطقه ای کوهستانی که سابقاً Cilice petrée خوانده می شد.

روز بخت او تیره و سیاه شد و از یأس و هراس رخ او رنگ یرقان گرفت و از تنف و تاب عتف پادشاهانه پوست بر اعضای او چون مار بشکافت. از کردار ناصواب خود نادم گشته رسالتی مشتمل بر عجز و انکسار و پیغامی مشعر بر استغفار به صحبت مولانا ولی که از فضایل آن زمان ممتاز و مستثنی بود به درگاه پادشاه به درخواست فرستاد و از جهت ترجمان گناه و معذرت قدوم سپاه بلده آق شهر [ویگک شهر] را با مضافات پیشکش سلطان با احتشام نمود و از جهت شاه و سپاه و ارکان دولت هر گونه نزل اقامت فرستاد^۲. بنا بر آن سلطان بعد از تأکید عهد و پیمان و سوگند قرآن از جرایم او در گذشت و به جانب بلده ادرنه معاودت نمود.

و در آن اوان که ابراهیم بیک طغیان نمود، اولاد منتشا و گرمیان اظهسار مخالفت کرده بودند. بنا بر آن، سلطان، اسحق پاشا را با سپاه کینه خواه به قلع و قمع آن طایفه گم راه نام زد فرمود. چون مخالفان مقهور از توجه عسا کر منصور واقف گردیدند هر کدام متفرق و آواره گشتند. <الیاس بیک> منتشا اوغلی از آن ورطه هالك بعد از قطع مسالك به کشتی نشسته خود را به جزیره رودس در میان کفار انداخته کفر و نفاق را یا یکدیگر ملحق ساخت. و در حین مراجعت سلطان از سفر قرامان، در نزدیکی بورسا، جماعت ینگی چریان بر سر راه سلطان صف کشیده ایستادند و بی واسطه ارکان دولت از افلاس و پریشانی و تنگ دستی زبان به شکایت گشودند و التماس انعام و احسان نمودند و خدمتگاری و جان نثاری خود را گفتند. اگر چه این حرکت گستاخانه بر خاطر سلطان گران آمد، اما سی کیسه درم نقره که هر یک سی هزار آقچه بود بر محتاجان آن جماعت قسمت فرمود. اما بزرگان ینگی چری را صدچوب زد و از ملازمت و منصب اخراج نمود و به جای هر کدام دیگری از بندگان منصوب گردانید.

۲- دختر خود را نیز به سلطان ترک داد.

۱- نوقفط

گفتار در قضایائی که در بلاد خراسان واقع شده

و لشکر کشیدن محمد بن بایسنقر دیگر باره به جانب خراسان و از پا در آمدن
سرو جویبار سلطنت در موضع چناران

چون میرزا بابر مظفر و منصور به دار السلطنه هرات رسید دید که صورتی
بس غریب روی نموده: مفصل این مجمل آن که میرزا بابر در وقت عزیمت
به جانب هرات قلعه اختیارالدین را به اوئیس بیگ سپرده و اوئیس بیگ بخارپندار
و غرور به کاخ دماغ خود راه داده به خیال استقلال اسباب قلعه داری مرتب ساخته
علم فسق و فساد و ظلم و عناد بر افراخت^۱ و با آن که میرزا بابر از یورش بلخ باز-
آمده در باغ سفید نزول نموده بود، اوئیس هم چنان در مقام عصیان بود و چون آن
حصار در غایت متانت است، امر را در باب تسخیر آن متحیر گشتند. آخر الامر تدبیری
بر مرآت ضمیر منیر خسرو جهانگیر عکس پذیر شده یکی از ملازمان را نزدیک
اوئیس فرستاد که تو قدم از حصار بیرون منه که من بدان جا خواهم آمد.

آن گاه شبی پادشاه جم جاه به شهر تشریف آورده نخست جمعی از اهل
ساز را به قلعه روان گردانید و از عقب طایفه ای از بهادران ارسال داشت. آن
طایفه به در قلعه رفتند و آوازه در انداختند که میرزا رسید. اوئیس پس از استماع
این خبر تا به دهلیز حصار به رسم استقبال بیرون خرامیده شیخ منصور نامی در وی
آویخت^۲. اوئیس بیگ به زخم خنجر او را هلاک ساخته دلوران دیگر خود را به
اوئیس بیگ رسانیده روح خبیثش را به دوزخ روان گردانیدند و هم در آن دو سه روز
برادرش یوسف شاه قلعه را تسلیم نمود. میرزا بابر او را نیز از عقب اوئیس فرستاد.

۱- مط. ص ۱۰۱۲، طشتهای گمرهای منارهای مدرسه و خانقاه خاقان سعید (شاهرخ) رابه توهم آنکه
سرکوب حصار است و درختهای نازو که در باغ شهر بر طرف حصار بود به همین توهم برید (رك. ایضا
روضات الجنات اسفزاری) ۲- مط. ص ۱۰۲: از بهادران لشکر منصور شیخ منصور...
۳- تو: اوئیس بیگ را به یک زخم خنجر هلاک ساخته...

در این اثنا، یکی از مخصوصان میرزا علاءالدوله پیش میرزا بابر آمده عرض کرد که جناب پادشاهی به ظاهر هرات رسیده در دامن گازر گاه غایب گشت. جمعی از ملازمان حسب الحکم به تفحص مشغول شده میرزا علاءالدوله را از وثاق اسکندریک بیرون کشیدند. میرزا بابر یکی از معتمدان را به محافظتش مأمور گردانید.

در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائنه به عزم قشلاق استراپاد نهضت نمود. چون به سلطان میدانی^۱ رسید، عنان کمیت جهان نورد به جانب بسطام معطوف ساخت و روزی چند خسرو سعادتمند در آن مقام رحل اقامت انداخت.

میرزا سلطان محمد، در آخر این سال لشکرهای فارس و عراق و کردستان و لرستان را جمع آورده به عزم یورش خراسان روان شد. چون موکب ظفر نشان به بلدهٔ اصفهان رسید، میرزا بابر این خبر را شنیده خواجه مولانا** را که در آن ایام از سمرقند آمده بود به رسالت نزد برادر فرستاد و طلب صلح نمود. مولانا جهد بسیار کرده بعد از مبالغهٔ فراوان مصالحه بدان قرار یافت که محقر ولایستی از خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه به نام میرزا سلطان محمد موشح و مزین دد.^۲

میرزا بابر بعد از مراجعت مولانا، اعتماد بر صلح کرده از بسطام به صوب مازندران رفته لشکریان [به یوسون قشلاق قوریاها بستند^۳]. ناگاه خبر آمد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان به اسفراین رسیده. میرزا بابر از استماع این خبر با جنود دشمن شکن و بهادران مرد-

۱- مط ص ۲۵۰: میدان سلطان - در فرهنگ آبادیهای ایران نام قریه‌ای آمده از توابع نیشابور و ظاهراً همین نقطه است.

۲- بک ج ۲ ص ۳۲۴، سلطان محمد میرزا از غایت غرور به اصلاح خواجه میل نکرد و پیش خودش نگاه داشت. ۳- مط - نوه به واسطهٔ قشلاق قورها بستند. - یوسون به معنای طریقه، روش، قیاس است.

افکن علم عزیمت به طرف مخالفان برافراخت و میرزا سلطان محمد چون به خراسان آمد، امرا و داروغگان به اطراف ولایات روان ساخت. از آن جمله امیر عبدالرحیم را نامزد قوهستان گردانید و چون به قاین رسید، در آن اوان احمد یساول حاکم آن دیار بود. به اتفاق قرامان تر کمان < که حاکم تون بود > باوی محاربه کرده سر او را به میرزا بابر فرستادند و میرزا سلطان محمد خبر بیرون آمدن میرزا بابر از مازندران شنیده از اسفراین بازگشته عازم استراپاد گردید** در موضع چناران آن جنود گران چون ابر بهاران جوشان و خروشان بهم رسیدند^۲ و عرصه آوردگاه از برق رنگارنگ سبزه زار و سمن زار شد و هوای معرکه از اعلام رماح گلستان و لالهستان گشت. از تیرهای دلاوران بر صحن صحرا پشه‌ها پیدا شد و از عکس سنان چون آفتاب روی هوا پراز شهاب درخشان شد.

بیت

ز چشم سنان آتش آمد برون زمین شد به کردار دریای خون
میرزا سلطان محمد در آن ستیز و آویز نشان روز دستخیز آشکارا گردانید.
امیر احمد فیروز شاه از جوانقار حمله کرده شیر احمد را که در برانقار میرزا بابر بود، منہزم گردانید^۳ و ابوسعید میرم که از نزد سلطان محمد آمده بود معروض گردانید که میرزا سلطان محمد عازم قول بزرگ است. پس در این اثنا، میرزا سلطان محمد [دل سیاه^۴] بر قلب سپاه حمله آورده در میان قلب درآمد. عسا کر خراسان قدم جرأت پیش نهاده نگذاشتند که عراقیان به میرزا سلطان محمد پیوندند. پس زمان کوشش و کشش امتداد یافت و شکست صعب بر لشکر عراقی راه یافت. میرزا سلطان محمد دستگیر گشته فرمان فرمای خراسان سواره ایستاده بود که میرزا سلطان محمد را که زخمی در دست داشت آوردند. میرزا بابر زبان به طعن گشاد

۱- مط. ص ۱۰۲۸ ۲- مط. آن دو سپاه گران و آن دودریای بی کران جوشان و خروشان.

۳- امیر نظام الدین احمد بن فیروز شاه که شیر احمد را که از قبل بابر حاکم استراپاد بود به قتل آورد.

۴- یا فقط

که از من چه گناه سرزده بود که دونوبت لشکر به خراسان کشیدی و خود را به این نوع بلا انداختی. میرزا سلطان محمد گفت کار ملک بی اینها نمی‌شود. پس مو کلان او را از پیش بابر میرزا بردند. میرزا سلطان محمد دستمالی گرفت که زخم خود را ببندد. مو کلان گفتند که کار از آن گذشته که زخم را بندی. میرزا سلطان محمد گفت که بابر رحم را بر طرف کرد. گفتند بلی. گفت پس مرا به کجا می‌برید؟ یکی از ملازمان میرزا بابر وی را به قتل آورد.***

منقول است که در آن اوان که میرزا سلطان محمد در حوالی اسفراین^۱ نزول نمود، امرای بابر گاه و مقربان در گاه را طلب کرده ایشان را دل‌داری می‌داد. در آن اثنا قریب سه هزار جوان به یک بار دستارها از سر گرفته گفتند جانهای ما فدای تست و در روز دیگر که شاهزاده از دست ساقی اجل جرعه فنا نوشید ایشان فرار کرده بودند چنانچه از آن سه هزار جوان يك نفر کشته نشده بود. چون میرزا بابر از جانب برادر خاطر جمع ساخت، میرزا علاءالدوله را که در اردو مقید بود میل کشید. اما مباشر آن فعل شنیع بر آن جناب رحم کرده میل را بر مردمک دیده‌اش نکشید.

بعد از آن رایات آفتاب اشراق بابری به جانب عراق در حرکت آمد و بدین سبب که میرزا سلطان محمد از راه ری آمده بود < و > غلات آنجا تلف شده بود، بعد از تقدیم مشورت رایها بدان قرار گرفت که از راه یزد متوجه شیراز شوند و این نخست امری بود که خارج از حد و قانون توجه در آهنگ راه عراق از پرده تدبیر بیرون افتاد. چه جهان شاه پادشاه اختیار آن راه را که محل عبور سلاطین گردون اقتدار نبود، حمل بر ضعف سپاه میرزا بابر فرمود. دیگر خطا آن بود که مکتوبی که به آذربایجان فرستاده مهر پر پشت زد.*** بنا بر آن، تر کمانان طمع در ولایت کردند.

۱- تذ: قبل از جنگ يك روز در سرآب ریزی نعمان

و مو کب همایون از بلده تون عبور نموده* در آن دیار نیز غله کم بود و رعایا غله را [به امید گرانی پنهان داشتند و کلانتران رعیت را به فروختن غله غدقن نموده بودند.]^۱ میرزا بابر فرمود که در هر جا غله یابند تصرف نمایند. لشکریان در خانه ها ریخته هر چه یافتند بردند* و در دارالعباده یزد نزول اجلال فرمود. امرای میرزا سلطان محمد، امیر نظام الدین احمد و امیر سلطان حسین پسران امیر- فیروز شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی به خدمت رسیده شرف ملازمت دریافتند و به عز بساط بوسی پادشاه مفتخر گشتند^۲ و همای رعیت سعادت طراز به هوای تسخیر شیراز در پرواز آمده^۳، در دارالسلطنه شیراز نزول اجلال فرمود و در آن اوان الوند ولد میرزا اسکندر ترکمان به مو کب فلك احتشام میرزا بابر پیوست.

گفتار در قضایائی که در ماوراء النهر واقع گشته و کشته شدن

میرزا عبدالله شیرازی و جلوس سلطان ابوسعید

بر مسند ایالت و سرافرازی

در این سال، سلطان ابوسعید بر قلعه یسی** مستولی گردید. چون میرزا عبدالله از این حال آگاه گشت، در قلب زمستان جمعی بهادران را به دفع وی ارسال نمود. سلطان ابوسعید در شهر متحصن گشت. امرای سمرقند، از روی خشم و کین قلعه را چون نگین در میان گرفتند. سلطان ابوسعید ملازمان خود را در شب لباس اوزبکان پوشانیده از شهر بیرون فرستاد. در روز سیاهی نموده آوازه انداختند که سپاه اوزبک به مدد رسید. در شهر تقاره شادیانه کوفتند. لشکر میرزا عبدالله اموال و اطفال را گذاشته به جانب سمرقند گریختند و فوجی امان خواسته

۱- مط: به امید، غلامنهان می داشتند و کلانتران رعیت ریزه (ظاهرأ به معنای خرده پا) را به فروختن نمی گذاشتند. * بین دو ستاره فقط در نسخه یا

۲- مط: تربیت یافته به امارت دیوان اعلی معین گشتند. ۳- بک ج ۲ ص ۳۲۵: «یهلوان حسین دیوانه را به داروغگی و خواجه غیاث الدین سمنانی را به ضبط مال» اصفهان فرستاد و خود از راه یزد به شیراز رفت.»

ملازم گردیدند.

چون میرزا عبدالله زمام اختیار به محمد بیك داده بود، تجبر و تکبر تمامی او را دست داده امرا و ارکان دولت از او به جان رسیده بودند و خواجه عطاءالله شیرازی نیز که وزیر بود ابواب شلناقات گشوده از بابت بقایای سنوات از اهل مملکت مطالبه‌ها می نمود و خواص و عوام را به دست محصلان گرفتار ساخته بود. بنا بر آن، روی به درگاه سلطان ابوسعید می نهادند. چون سپاه شکسته به سمرقند رسید، میرزا عبدالله ابواب خزائن گشاده زر بسیار به صغار و کبار انعام فرموده به جانب یسی در حرکت آمد.

چون این خبر به سلطان ابوسعید رسید، رسولان کاردان نزد ابوالخیر خان فرستاده مدد طلب نمود. بنا بر آن، ابوالخیر خان با سپاه فراوان به سلطان ابوسعید ملحق گشت. آن دو نیک اختر به اتفاق یکدیگر با سپاه زیاد از چون و چند، از راه تاشکند و خجند عبور کرده متوجه سمرقند شدند و چون به صحرای دیزق^۱ رسیدند و آن بیابانی بی علف بود و به واسطه وزیدن باد مسموم مرد و مر کب هلاک می گشت.

نظم

سمومش ز بس غارت زندگی	دم صور را داده شرمندگی
در آن وادی سهمگین خار و خس	پرنده عقاب اجل بود و بس
گلش خار و خارش چون شتر همه	گل آتشین هم چو اخگر همه
در آن وادی پر خطر از گزند	نگشتی بجز آفتاب بلند
بود گردبادش مناری ز گرد	سرش رفته بر گنبد لاجورد

خان فرمود تاییده کردند. با وجود که آفتاب در برج سرطان بود سرمای صعب

به وقوع انجامید. **

۱- صحرای دیزق یا دیزق واقع است بر سر راه تاشکند به سمرقند (اراضی خلافت شرقیه) - نو: صحرای دبرق

میرزا عبدالله چون از توجه سلطان ابوسعید و ابوالخیر خان وقوف یافت با سپاه خون ریز به استقبال شتافته در آخر جمادی الآخر در قریه شیراز که در چهار فرسخی سمرقند واقع است هر دو سپاه به هم رسیدند. میرزا عبدالله به نفس نفیس بر سپاه اوزبک حمله نموده جمعی را به خاک هلاک انداخت.

بیت

یه هر جا که بازو بر افراختی سر خصم در پایش انداختی
میرزا سلطان ابوسعید با فوجی از اوزبکان بر قلب معاندان حمله کرد.

بیت

به تیرو سنان و به شمشیر تیز بر آورده از دشمنان رستخیز
از تن کشته روی هامون پشته می کرد و از خون خسته دلان بر سر کشته آب بقم می راند.

بیت

ز کشته پشته ای شد زعفرانی ز خون رودی به گردش ارغوانی
تو گفتی چرخ زرین ژاله بارید به گرد ژاله برگ لاله بارید
از وقت طلوع پیکر زرین آفتاب از افق سیم سیم هر لحظه به قدر ارتفاع او
ناظره قتال و جدال بالا می گرفت تا نزدیک خط نصف النهار آتش پیکار
فرو نشست. بعد از کوشش و کشش، نسیم نصرت بر پرچم علم سلطان ابوسعید
وزیده میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم به حکم خان متوجه عالم بقا گردید. **
سلطان ابوسعید می دانست که اگر لشکر اوزبک به سمرقند استیلا یا بند حضرت
بسیار بر صغار و کبار آن جا می رسانند. بنا بر آن، چون به دروازه سمرقند رسیدند،
به امیر اوزبک که حفظ او می کرد^۳ گفت که اسبان را نخست آب دهیم بعد از آن

۱- مط. ص ۱۰۲۱: از جانب شمال به چهار فرسخی سمرقند.

۲- چوبی سرخ رنگ که رنگ رزان بدان رنگ کنند و به فارسی آن را بگم گویند (منتهی الارب در ماده بقم و برهان قاطع در ماده بکم) ۳- روضة الصفا: یکی از امراء اوزبک که به شقاوتی آن حضرت

موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست پادشاه غافل نبود

هر جا که صلاح باشد رویم. امیر اوزبک موافقت کرده الاغان را درجوی آب که در قرب قلعه واقع بود راندند. اسب امیر اوزبک آب می خورد و کمیت سلطان هنوز سیر آب نشده بود که ازجوی بر آمد و تازیانه بر اسب زده به دروازه تاخت و آواز داد که منم سلطان ابوسعید. دروازه را بگشاید تا از تعرض اوزبکان سالم بمانید. اهل شهر فی الفور دروازه را گشوده و سلطان سعادت مند خود را به سمرقند انداخت و به ضبط برج و باره اشتغال نمود. ابوالخیر خان در بیرون متحیر و سرگردان بماند. سلطان ابوسعید سخنان سنجیده و حکایات پسندیده به وی پیغام کرد^۱ و تبرکات لایق و تحفه های موافق برای خان و امرای اوزبک فرستاد. بنا بر آن ایشان به دیار خود مراجعت کردند.

متوفیات

سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدرم بایزید بن سلطان مراد بن اورخان بن سلطان عثمان بن ارطغرل در این سال از عالم انتقال نمود. مدت سلطنتش سی سال بود. مملکتش روم ایلی و آنادولی و تکه ایلی. در ایام سلطنت سه جنگ کرده بود: جنگ اول با ابراهیم بیک قرامان اوغلی و جنگ دوم با قرال انکروس و سیم باینقوی و سایر سلاطین فرنگ. بعد از فوتش، فرزند او سلطان محمد، در روز چهارشنبه غره^۲ محرم الحرام^۳ به سلطنت نشست.***

وهم در این سال، میرزا سلطان محمد بن بایستقر بن شاهرخ پادشاه بن صاحب قران امیر تیمور گورکان کشته شد. مدت سلطنتش پنج سال. مملکتش عراق و فارس.***

۱- حب: پیغام داد که ملازمان موکب خاقانی به جانب منازل خویش مراجعت نمایند و دیگر در این دیار اقامت نفرمایند که فایده ای بر آن ترتیب نخواهد یافت.

۲- روز اول محرم وفات سلطان مراد است و جلوس سلطان محمد ثانی روز شانزدهم محرم (محمد فاتح ص ۸۵)

ولشکر کشیدن ابوسعید گورکان به جانب الکاء اندیجان

در این سال، علی برلاس که حاکم ختلان بود، توهم بی جای گاه به خود راه داده پناه به ایسان بوغا برد. بنا بر آن، وی نیز پا از جاده اطاعت بیرون نهاده مملکت اندیجان را غارت کرد. بنا بر آن، سلطان ابوسعید، در روز یکشنبه هفتم صفر بالشکر نصرت اثر، بر سر مخالفان بد اختر نهضت نمود. چون حوالی شاهرخیه محل نزول شهر یار بحر و بر گردید، ارکان دولت و امرای حضرت معروض گردانیدند که جمعی از اوزبکان که گم راهان راه ضلالت و سرگشتگان بادیه جهالت اند، در حوالی < > خرابی بسیار کرده اند. سلطان امیر احمد ترخان را با فوجی از بهادران به دفع آن ناپکاران ارسال نمود و به نفس نفیس به جانب مخالفان نهضت فرمود. چون حوالی اخیسی^۱ مضرب خیام عسا کر ظفر فرجام گردید، ایسان بوغا راه انهزام پیش گرفت و علی برلاس، از خوف آن لشکر بی قیاس با جمعی امرای مغول پناه به قلعه اندیجان بردند. آن حصن حصین که باره آن از کنگره قصر ماه می گذشت و پایان خندقش بر پشت گاو ماهی می رسید.

شعر

فضایش چو دیوار همت بلند	بر و جش چو حصن وفا بی گزند
ملک طوف اطراف او کرده خو	فلک گوی چرخ بر برج او ^۳
ز سختی بود آهن چنبرش	چو دروازه نا امیدی درش
دلش از دل دشمنان سختتر	به روی همه دوستان بسته در ^۴

چون این خبر به پادشاه عالی گهر رسید، امیر احمد تمورتاش و غیاث الدین افضل

۱- ظاهراً کلمه ای افتاده
 ۲- اخی همان اخیسکت است.
 ۳- یا؛ فلک کفتری چرخ برج او
 ۴- این مصراع فقط در نسخه نو

و امیر جهان‌شاه و خواجه جمال‌الدین و کمال‌الدین محمود خواجه‌الاق و امیر سلطان ارغون و مبارز‌الدین که رؤس لشکر بودند و نورالدین سعید که انوار سعادت از جبین اولامع می‌شد و شمس‌الدین محمد و ظهیر‌الدین موسی که پشت و پناه آن گروه باشکوه بود و علاء‌الدین مبشر و عماد‌الدین را با جمعی از سپاه به رسم متقلای بیشتر فرستاد. در روز دوشنبه < ربیع الثانی، در غایت عظمت و کامرانی در حوالی قلعه نزول نمود. از فر و شکوه سلطان عنان تمالك و تماسک از دست ضبط و تصرف ایشان بیرون شد. بعد از دو روز اهل قلعه امان خواسته حصار را تسلیم نمودند. سلطان ابوسعید حکومت آن قلعه را به جلال‌الدین بزرگ سلدوز ارزانی فرموده به جانب سمرقند معاودت نمود.

* گفتار در قضایائی که در بلاد روم واقع شده

در این سال، سلطان محمد پادشاه روم رسول پیش ملینوس تکفور^۱ والی استنبول فرستاده پیغام داد که اگر چه در میان دوستی موروثی به عقود و عهد مؤکد است،** داعیه آن شده که در کنار معبر، از جانب آنادولی^۲ جزوی حصار بنا شود. از آن جانب اروم ایلی هم معلوم شود که به سهولت نزول و عبور عساکر منصوره می‌گردد. از کمال محبت و اخلاص تکفور این قدر ملتس است که < از آن مقدار زمین که > عرصه گنجایش حصار داشته باشد مسامحه نماید.

تکفور بعد از استماع این پیغام خواست که راه این التماس را به جانب خود نگشاید و سلطان را به جواب دفع الوقتی تسلی فرماید. و چون در آن ولایت شهر غلاط^۳ در تصرف فرنگ و حاکم جنویز بود و ظاهراً آن محل ملتس سلطان به غلاط اقرب می‌نمود، جواب سلطان به این نوع باز فرستاد که آن محل به من متعلق نیست و از ملک الملوک فرنگ است و میان ملک ما که به کیش و مذهب روم اند و حکام

۱- امپراطور بیزانس در آن تاریخ کنستانن در آگازس بوده نه مانوئل که ظاهراً ملینوس تحریف نام اوست (رک تعلیقات) ۲- کلمه علی القاعده باید روم ایلی باشد. ایلدرم یایزید بر ساحل آناتولی پیش از این دزی ساخته بود. ۳- غلاط همان Galata فعلی است و جنویز دولت زن.

ایشان که بر مذهب فرنگ اند همیشه مخالفت و جنگ است^۱. و ادعای این قضیه منجر به مفاسد کلی از جانب ممالک فرنگ خواهد بود و شد و به هیچ باب راه این داعیه را نخواهند گشود. و سلطان بر کذب و مخیله و حیلۀ تکفور اطلاع داشت. به طریق جواب تسلیمی تکفور را در همان مقام باز گذاشت و از تجدید مراسله نموده از روی تواضع پیغام داد که غرض ما استرضاء خاطر تکفور بود. چون آنجا به مردم فرنگ متعلق بوده ما ملاحظه ایشان نخواهیم کرد. [و بعد از این عمارت قلعه و بنا را استقامتی چندان از فتوحات به غیر از منازعه نخواهد بود^۲] الحق مثل الفال علی ماجری در آن امر تخلف ننمود و علی القول سلطان با جمیع سپاه ظفر آیین شروع در تأسیس^۳ آن بنای حصن حصین بر همان پایه متین کردند و هر روز بیست و سه هزار مرد به کار تعمیر آن قیام می نمودند. در فرصت چهل شبانه روز شهر بندی و چهار برج در غایت رفعت و ارتفاع به عمارت در آوردند.**

بر قوت حدس او گواه ا
گردیده ولی چنان ندیده

این قلعه که اختراع شاه است^۴
گردیده جهان بسی دویده

متوفیات

در این سال، سید محمد بن سید مر ترضی بن سید علی بن سید کمال بن سید قوام الدین حاکم مازندران وفات یافت. فرزندش سید عبدالکریم، در آن اوان، در اردوی شاه عالی جاه مظفر الدین شاه جهان شاه بود. چون این خبر را شنید به ساری آمده قائم مقام دید.*

۱- اشاره باختلاف مذهب مردم بیزانس است باگماشتگان دولت زن. مردم زن کاتولیک بودند و اهالی بیزانس ارتودوکس. ۲- مانند سایر عبارات گذشته این فصل، این عبارت مغشوش است ولی به علت منحصر بودن نسخه تصحیح آن ممکن نشد. ۳- تصحیح قیاسی- نسخه، شروع در دریا سن آن ۴- اشاره به دخالت مستقیم سلطان در بنای قلعه (رک تعلیقات)

گفتار در قضایائی که در سنه سبع و خمسين و ثمانمائه واقع شده
 و لشکر کشیدن سلطان محمد پادشاه روم به جانب استنبول و مسخر شدن آن دیار
 در اوایل فصل نوز، آن سلطان نوجوان به هدایت بخت فیروز، چون در
 عزیمت فتح قسطنطنیه جازم و در قلع و قمع اعدای دین عازم گشت، چاوشان به استحضار
 عساکر اروم ایلی و آنادولی فرستاده به اندک زمانی لشکر بسیار و گروه بی شمار
 به درگاه آن پادشاه عالی تبار جمع گشتند و کمر تقویت و عبودیت سلطانی بر میان
 جان بستند. پادشاه ظفر آیین با سپاه نصرت قرین و شهریار گردون غلام با عدت و ابهتی
 تمام که در نگارخانه خیال مثل آن متصور نگردد و شهبسوار و هم دو اسبه غبار خیل
 آن نشکافد و شاهین فکر در هوای ادراک کمیت آن از پرواز بازماند، در شهر شوال
 در حوالی استنبول نزول نمود. **

و آن شهر بندی است به غایت وسیع با سه حصار متوازی چون دوائر سپهر بر
 یکدیگر محیط و شرفات سور بی قصورش از کمند تسخیر در امان و عرفات قصورش
 برتر از ایوان کیوان. از جانب تری^۱ دریای [قرادنگیزش خندق گشته]^۲ و از
 جانب خشکی خندق عمیقش به مرکز ارض بسیط رسیده به نوعی که هر گزدلو زرین
 خورشید، با وجود طناب طولانی شعاع، در این ایام یک قطره آب از خندق عمیق او
 نکشیده و غواص بحار فکرت هیچ گاه به دولا ب دیده بصیرت، با وجود امتداد رشته
 اشعه بصری به غور ژرف مغاک آن نرسیده.

نظم

مه و مهر را کوته از وی کمند

مگو قلعه‌ای^۳ آسمان بلند

حصاری چو کشتی ز موجش بر اوج

ته خندقش بحر طوفان و موج^۴

۱- چنان است در هر دو نسخه و ظاهراً در مقابل خشکی آمده

۲- یا، فرات در جنب آب گیرش

۳- نو، مگو قلعه بر

۴- نو: بهر طوفان موج